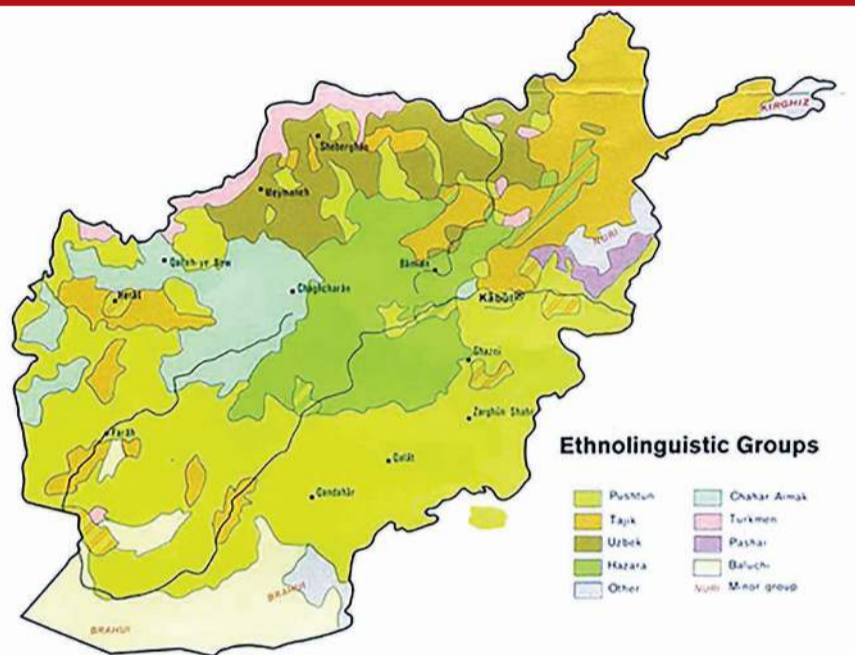


ساختار سیاسی عادلانه

(بررسی ساختارهای سیاسی متناسب با شرایط اجتماعی و فرهنگی افغانستان)

✍ یوسف عارفی در صفحه ۲



اگر ساختار سیاسی بر اساس عدالت شکل گرفته باشد تلاش می کند راه رسیدن به قانون عادلانه، کامل و مناسب با هر وضعیت را تسهیل و تسریع کند. در پرتو شکل گیری ساختار سیاسی عادلانه، زمینه برای رعایت مجموعه حقوق و ارزش ها در جامعه و نهادهای اجتماعی تمهید می گردد. یک مجموعه متعادل و متوازن و عادلانه آن است که در آن به همه ارزش ها و حقوق گروه های اجتماعی و فرهنگی در همه حوزه ها توجه و وفا شود. پیامد قطعی تأمین عدالت در ساختار سیاسی، توازن اجتماعی در جوامع چندقومی است.

تقریضی بر نظام تعلیمی کشور

✍ مسعود سنایی

«تعلیم حق تمام اتباع افغانستان است که تا درجه لیسانس، در مؤسسات تعلیمی دولتی به صورت رایگان از طرف دولت تأمین می گردد. دولت مکلف است به منظور تعمیم متوازن معارف در تمام افغانستان، تأمین تعلیمات متوسطه اجباری، پروگرام مؤثر طرح و تطبیق نماید و زمینه تدریس زبان مادری را در مناطقی که به آنها تکلم می کنند فراهم نماید.» ماده سوم قانون معارف افغانستان اعلام می دارد که: «اتباع جمهوری اسلامی افغانستان بدون هیچ نوع تبعیض، دارای حق مساوی تعلیم و تربیت می باشند.»

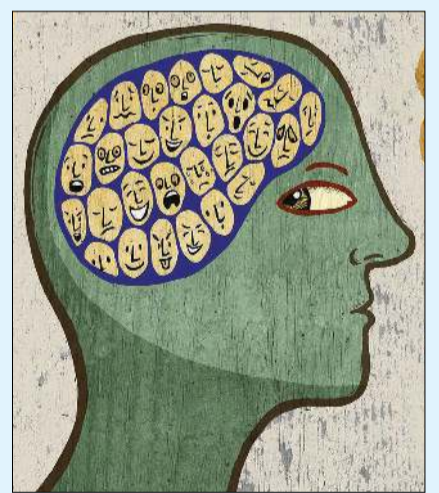
در صفحه ۴

شیزوفرنی هزارگی

✍ رضا عطایی

آشفته گی و پریشانی امروز هزاره ها در عرصه های مختلف که آن ها را به نحوی از درک و تحلیل واقعیت ها عاجز و رنجور ساخته، از طرفی ریشه در کج فهمی دیروزشان دارد و از طرف دیگر ناشی از عدم بازخوانی انتقادی از تاریخ و هویت خویش است. به باور نویسنده، راه علاج و درمان این «اختلال هویتی» در این است که هزاره های قرن بیست و یکم در آغاز قرن جدید خورشیدی، سوالات بنیادین ذیل را مورد تامل و بازبینی قرار دهد: - انسان هزاره کیست؟ چه سرشت و سرگذشتی داشته و دارد؟ «وضع موجود» هزاره ها چگونه است؟ و این «وضع موجود»، معلول کدام عوامل درونی و بیرونی اند؟ «وضع مطلوب» هزاره ها چیست؟ و چه می تواند باشد؟ جامعه هزاره برای رسیدن به «وضع مطلوب» و تحقق آن، باید کدام بسترها و شرایط را دارا باشد؟ در حال حاضر از میان دو گزینه «تعامل با حکومت» یا «تقابل با حکومت» انتخاب کدام شان، انتخابی عقلانی و مبتنی بر قاعده عقلانی «هزینه-فایده» می باشد؟ آیا گزینه دیگری هم هست؟

در صفحه ۷



درنگی بر چرایی، ضرورت و مکانیسم پروبلماتیک هویت

✍ قربان علی فکر لعلی

در ارتباط با موج هویتی ایجاد شده که همه مان در آن غوطه وریم، مسئله بحران هویت قرار دارد. در گذشته این مفهوم ترکیبی بیشتر برای توصیف مرحله ای از رشد سنی (مرحله نوجوانی در حدود ۱۲-۱۸ سالگی) به کار می رفت که فرد در طی یک فرایند حساس و دشوار، به موازات تغییرات جسمانی، فردانیت و استقلال روحی نیز کسب می نمود، اکنون اما به نظر می رسد که مفهوم ترکیبی فوق گستره معنایی وسیعی یافته است، به گونه ای که برای هر امر اجتماعی می توان بحران هویت را به کار برد. اینک مرتباً این جا و آن جا گفته می شود که «ما دچار بحران هویت ایم»، «هویت ما در مخاطره قرار گرفته است»، «باید از هویت خودمان دفاع کنیم» و امثال ذالک.

در صفحه ۶

ضرورت فلسفه و پرسشگری

✍ عظیم عارفی



فلسفه از دل بی چارگی ها برخاسته است. منظور این است که هر گاه انسان به بن بست رسیده، با فلسفیدن و تفکر بر آن چیره شده و راه حل دریافته است. بنا بر عقیده سقراط، فلسفه باید همه شمول و تبدیل به فرهنگ عام گردد و همه مردم باید با تفکر به امور زندگی بنگرد.

در صفحه ۷

نیاز حیاتی ما: آفرینش نو در جهان سیاسی

✍ محسن رضا خاوری

تهداب سیاست افغانستان از عبدالرحمان بدین سو نهاده شده است و تا این تهداب اصلاح نشود، افغانستان روی خوشی و آرامی را نخواهد دید. کوشش های متأخرین نه تنها به اصلاح دین و دنیای افغانستان نینجامیده بلکه به فساد و تباهی بیشتر آن انجامیده است. این یک بن بست خطرناک و گرهی ناگشودنی است. باز هم این روند تباهی را باید از سر آغاز آن اصلاح کرد. ژاک رانسیر در عرصه ی تلاقی سیاست رهایی بخش و تاریخ، به جای نگاه به آینده، به گذشته و آنچه در قبل اتفاق افتاده می نگرد. او همچون والتر بنیامین (ر. ک: بنیامین، ۱۳۸۵، مقاله الاهیات وازگون)، «الاهیات زمان» را وارونه و ماتریالیستی قرائت می کند: یعنی «آن نگرش به رخداد تاریخی که تاریخ را درمی نوردد و زمان را به قبل و بعد تفکیک می کند. برای مدتی دراز این رخداد همان انقلاب قریب الوقوع پنداشته می شد؛ اما در چرخش اخلاقی جهت گیری زمان ها معکوس می شود. تاریخ را دیگر وعده ی یک انقلاب که پیش روی ما است قطع نمی کند؛ بلکه تاریخ با رخدادی قطع می شود که پشت سر ما است، رخدادی که معرّف فاجعه ای بی پایان است و راه هر نوع فرآیند رهایی بخش را از پیش سد می کند.» (فرهادپور، ۱۳۸۸) در افغانستان، امیر عبدالرحمان نام اصلی رویداد هولناکی است که فاجعه های بی پایانی را برای ما رقم زده، و پیشاپیش، راه را بر هر نوع فرآیند رهایی بخش بند کرده است. عبدالرحمان اساسی برای جنگ پایدار وضع کرده است. جنگ های کنونی همه ادامه ی جنگ های عبدالرحمان است و در همان جغرافیایی است که او در ساخت آن نقش بنیادین دارد. عبدالرحمان جنگ را از درون افغانستان به درون افغانستان تغییر جهت داد که از آن زمان تا کنون، این جهت جنگ همچنان بدون تغییر باقی مانده است. جنگ های چهل سال اخیر و جنگ های پیش از آن همگی جنگ های داخلی بوده است و افغانستان هیچ جنگی در خارج از مرزهای عهد عبدالرحمان نداشته است و ندارد. لذا به همین دلیل می توان گفت: جنگ پایدار افغانستان توسط عبدالرحمان اساس گذاری شده است. لذا این جنگ پایدار بدون بازگشت عقلانی به عهد او و بازنگری در اساس گذاری های او پایان نمی یابد.

توضیح این که شکل گیری جغرافیای سیاسی کنونی افغانستان به پایان قرن نوزدهم برمی گردد، زمانی که امیر عبدالرحمان دولت مرکزی و تثبیت قدرتش را بر پایه ی حذف موجودیت های سیاسی داخلی و قتل عام های عظیم مردم برپا کرد. دستاوردهای مهم عبدالرحمان را چنین برشمردند: (۱) مرزبندی سرحدات فعلی افغانستان؛ (۲) تأسیس حکومت مرکزی؛ (۳) تأسیس ارتش؛ (۴) تأسیس نظام قضایی افغانستان. در ابتدای حاکمیت امیر عبدالرحمان، دولت توسط بریتانیا به تسلیحات پیشرفته مانند توپ مجهز شد. بریتانیا بودجه لازم برای پیشبرد جنگ های داخلی را تأمین کرد و در حمایت های سیاسی نیز کوتاهی نکرد. علاوه بر این ها، قضاوت و نظام قضاوت نیز ذیل چارچوب دولت گنجانیده شد. (طنین، ۱۳۸۳: ۱۹-۲۰) منای دیگر این امر، انحصار جنگ و خشونت در دست دولت است، که دولت با قانونی کردن و انحصار جنگ توانست پیش چشم عدالت و در ملأ عام به کشتار وسیع و فجیع مردم دست یازد، سرزمین های شان را تصرف کند، بازماندگان را برده سازد و در بازارهای منطقه به فروش برساند. اقتصاد این جنگ های تهاجمی و جنایتکارانه علاوه بر حمایت مالی بریتانیا اما از غارت قربانیان و وضع قوانین در باب مالیات های سنگین تأمین می گردید. بدین سان، عبدالرحمان توانست به میانجی نشاندن مردم در مقام دشمن، دست به قتل عام وسیع بزند و مناسبات کهن و ساختار داخلی سرزمین افغانستان را تغییر دهد. تناقض درونی تاریخ سیاسی و حاکمیت مدرن در افغانستان همین جا نهفته است؛ در حالی که هدف دولت و حاکمیت مدرن مهار جنگ های داخلی و پایان دادن به آن است اما در افغانستان این خود دولت است که جنگ های داخلی را به راه می اندازد و نه تنها بی سامانی را در جامعه نهادینه و درونی می سازد بلکه زمینه ی پایداری جنگ های داخلی را فراهم می آورد. به هر حال، عبدالرحمان افقی را در تاریخ سیاسی افغانستان گشوده است که سیاست هنوز ذیل امکانات درونی آن حرکت می کند، افقی که جنگ و سیاست در آن یکی شده و به هم جوش می خورند. در این میان، بیشترین جنگ های تهاجمی علیه موجودیت سیاسی هزاره ها طراحی و اجرا شده است.

دروازه ی تاریخ معاصر افغانستان روی پاشنه و لنگه ی جنگ پایدار می چرخد. سده ی نوزدهم با حذف شصت درصدی هزاره ها به سده ی بیستم متصل می شود. سده ی بیستم نیز با تحمیل جنگ هایی سراسر ویرانگر، و از هر سو، علیه هزاره ها وارد هزاره ی سوم تاریخ جهان می گردد. در این دقیقه ی دفاع از موجودیت سیاسی هزاره ها است که سیمای یکتای مزارعی می درخشد. راز ماندگاری او را باید در همین دقیقه ی خاص جست و جو

ادامه در صفحه ۲



ساختار سیاسی عادلانه

(بررسی ساختارهای سیاسی متناسب با شرایط اجتماعی و فرهنگی افغانستان)

دکتر یوسف عارفی

اشاره

افغانستان از کشورهای چندقومی و ترکیبی از گروه‌های متنوع قومی و فرهنگی است. گروه‌های قومی در مناطق مختلف جغرافیایی و فرهنگی، دارای سنت‌های فرهنگی و احساسات هویتی خاص (بر پایه مشترکات زبانی، نژادی، ادبیات، محل سکونت و...) است. گروه‌های قومی به مثابه یک گروه فرعی از جامعه بزرگتر مشخص می‌شود و به نحوی است که اعضای هر گروه خود را از لحاظ ویژگی‌های خاص فرهنگی از سایر اعضا جامعه متمایز تلقی می‌کنند و وجود گروه‌ها و مناطقی که بر اساس تمایز قومی و زبانی خاص شکل گرفته است کاملاً مشهود و انکارناپذیر است. شکل‌شناسی اقوام در افغانستان هر چند از بعد نظری، با تفاسیر و تعاریف علوم اجتماعی از مفهوم قومیت انطباق کامل ندارد، اما آنچه واقعیت دارد این است که افغانستان دارای مناطق مختلف فرهنگی است که احساسات هویتی خاص آن‌ها را به‌عنوان یک گروه فرعی از یک جامعه بزرگتر مشخص می‌کند.

این ساختار اجتماعی یکی از دلایل درگیری‌ها در افغانستان بوده است. بیش از دو سده است که کشمکش‌های سیاسی قومی علت اصلی بروز جنگ، ناامنی و کشتار انسانها در این کشور بوده است و اقوام یا قبایل مختلف بارها هدف نسل‌کشی و کشتار وسیع سیاسی قرار گرفته است و هزاران انسان فقط به خاطر انتساب به یک قوم یا مذهب، جان خود را از دست داده‌اند. قوم مسلط برای تثبیت یا توسعه قدرت خویش، معمولاً منافع و حقوق گروه‌های قومی دیگر را نادیده گرفته است و با شکل دادن به دولت‌های انحصاری همواره از خطمشی‌هایی پیروی کرده است که هدف آن‌ها یکسان‌سازی اقوام و اقلیت‌ها و ایجاد محدودیت برای آن‌ها جهت بهره‌برداری از منابع و توان کاری آن‌ها در استوار کردن بنای دولت خویش بوده است.

افغانستان؛ سیاست‌های قومی و تکتگرایی نابرابر

به تعبیر جامعه‌شناسی آنچه که در کشور ما عملاً جریان دارد «تکتگرایی نابرابر» است. تکتگرایی نابرابر، دلالت بر نتایج و فرایندهایی دارد که به وضوح برای گروه‌های قومی جامعه نابرابر است. این شکل از تکتگرایی قومی بیش از همه در جوامع و رژیم‌های قوم‌محور متجلی می‌گردد. نظام قشربندی قومی یک جامعه، توسط ماهیت تماس داخلی بین گروه‌ها، منابع کمیابی که حول آن‌ها رقابت شکل می‌گیرد، و مهمتر از همه، با توجه به توانایی یکی از گروه‌ها در تحمیل سلطه و تفوق خویش بر دیگران شکل می‌گیرد؛ از این رو، رابطه «اقلیت مسلط» رابطه قدرتی است که در چارچوب حقوقی و مرسوم تعاملات گروه در جوامع چندقومی شکل می‌گیرد. در نتیجه سیاست قومی در این چارچوب تکوین می‌یابد. نظام‌های تکتگرایی نابرابر بر مبنای سیاست‌هایی که گروه‌های قومی را از حیث ساختاری از یکدیگر مجزا و توزیع بسیار نابرابر قدرت و مزایا را تقویت می‌کنند، هدایت می‌شوند. سیاست‌های تکتگرایی نابرابر بیشتر از طریق اجبار دولت، حمایت و تقویت می‌شوند، دولتی که ممکن است از سوی تمامی گروه‌های قومی و فرهنگی، مشروع شناخته نشود. در چنین جامعه متکثری، دولت تنها عاملی در دست گروه قومی مسلط است و دیگران هیچ‌گونه حقی ندارند. بخش عمده‌ای از مردم نه «شهروند» بلکه «رعایا» هستند. تکتگرایی نابرابر با حفظ یا گسترش نابرابری و عدم تساوی در بین گروه‌ها، و اختصاص یافتن تمامی اقتدار سیاسی و سهم عمده‌ای از ثروت مادی به گروه مسلط، ویژگی اساسی و ذاتی این سیاست قومی است. روابط اجتماعی بین گروه‌های قومی مسلط و اقلیت با میزان بالایی از تعصب و تبعیض شکل می‌گیرد. (مارجر ۱۳۷۷)

در تکتگرایی نابرابر، به این دلیل که یک گروه قومی تمام قدرت و ثروت را در اختیار دارد، موقعیت‌های شغلی دارای شأن و منزلت بالا را به انحصار خود در می‌آورد. هنجارهای تمایز اجتماعی و تسلط

کرد. «افق کردارهای حاکمه تنها با توسل به «تصمیم» قابل برطرف شدن است.» (نگری و هارت، ۱۳۸۴: ۳۵۸) تا جایی که به عینیت و حقیقت تاریخی مربوط می‌شود، «مزاری» یا یگانه نام این تصمیم است، تصمیم درخشانی که اهتمام دارد سایه‌ی «تولید محض مرگ» را از سر ستم‌دیدگان هزاره دور نگه دارد. اما با این حال، فاجعه بسی هولناک‌تر از آن است که تصمیم مزاری بتواند چرخشی ریشه‌ای و درون‌ماندگار در وضعیت ایجاد کند. مزاری حداکثر نام یک لحظه وقفه است، لحظه‌ای که نوری ناچیز از آن بیرون می‌زند و بخشی از فلاکت ما را قابل دیدن و بخشی از صدای درد ما را قابل شنیدن می‌سازد. دقیقاً ناچیزی همین امکان است که ما را به بازخوانی مداوم مزاری فرامی‌خواند تا سطر سطر تاریخ وضعیت را زیر روشنی شهادت آن وجود مبارک بازخوانی کنیم. مزاری مدخل ما برای رسیدن به عهد عبدالرحمان و نبرد برای تغییر آن است، نبردی معطوف به گذشته، معطوف به سرچشمه‌ای که تمام جنگ‌ها از دل آن ناشی می‌شود و در دامن آن جاری و ساری است. پایان جنگ را نمی‌توان در آینده جست‌وجو کرد. برای توقف جنگ پایدار باید به سرآغاز آن بازگشت؛ تا بتوان سرازیر جهان سیاسی نوین با مسیری تازه و رو به صلح خلق کرد. جهان سیاسی باید تجدید و از نو ساخته شود. ما با آفرینش یک جهان سیاسی نو مواجه ایم، نه با طالبان. افغانستان به «آفرینش نو» نیاز دارد؛ به‌خصوص که طالبان و امثال آن‌ها به سخن و مذاکره اساساً باور ندارند. افغانستان بیش از مذاکره به «آفرینش نو» نیاز دارد. معضل نه مصیبت مذاکره بلکه امتناع آفرینش نو است، امتناع خلق آن جهانی که مناسبات سیاسی به نحو انسانی در آن تعریف و ساخته شود. مزاری در پی خلق جهان نو بود که مناسبات سیاسی آن بویی از انسانیت برده باشد.

علاوه بر سنت تحقق‌یافته‌ی افغانستان اما تجدد تقریفاً نیز چندان امیدبخش نیست. بسیاری از بلاها در آن ریشه دارد و از آن مایه می‌گیرد. یک قرن و اندی پیش نیچه اعلام کرد که «جنگ عصاره‌ی تمدن و فرهنگ است.» نیچه از فرهنگ حادث روشنگری تحت عنوان «نظام قساوت» یاد می‌کند. حالا با توجه به این نکته، مجدداً اعلام نیچه را بخوانیم: «جنگ عصاره‌ی نظام قساوت است.» به لطف پدیدآمدن زیست قدرت و جهان‌گسترشدن نظام قساوت، اکنون جنگ بُعد هستی‌شناختی یافته است. جدایی‌پذیرکردن جنگ از سیاست، هدف بنیادین مدرنیته‌ی سیاسی بود، اما «وقتی نسل‌کشی و سلاح‌های هسته‌ای خود زندگی را در کانون تخریب قرار می‌دهند، جنگ کاملاً هستی‌شناختی می‌شود.» (نگری و هارت، ۱۳۸۶: ۴۷) پازولینی در فیلم «سالو» با استفاده از نظریات مارکی دوساد، پارادوکس سیاست مدرن را به تصویر می‌کشد. او این تناقض را با منطقی صریح، سرد و تکان‌دهنده بازنمایی می‌کند، تناقضی که بر تمایز وضع طبیعی (عریانی، مدفوع‌خوری، تجاوز و...) و وضع مدنی (فرهنگ، غذا، قانون و...) استوار است. «سالو» جهت شکاف برساننده‌ی نظام قساوت را به درون آن منتقل می‌کند و پوچی فوکناک بوتوپای سیاست مدرن را تصویرپردازی می‌کند. فیلم «مالنا» هم با بازنمایی مصیبت‌های یک جامعه‌ی جنگ‌زده، فرهنگ فاجعه را روایت می‌کند و پیامدهای انضمامی اتصال سیاست و جنگ را در زندگی روزمره‌ی مردم نشان می‌دهد. ناسیونالیسم از طریق ترکیب جنگ با هویت شخصی آدمی، سلاح مخربی ساخت و ویرانی‌های بسیار به جا گذاشت. امروزه نیز به میانجی مقوله‌ی ساختگی «هویت ملی»، شاهد ترکیب هویت انسانی با جنگ هستیم، که «منافع ملی» نام قانون‌مندشده‌ی آن است. این حال‌وروز جوامع مدرن است. بیراه نیست که جنگ برساننده‌ی نظم سیاسی نوین امریکا است. امریکا سال‌ها نظم خود را تحمیل کرد و حالا می‌کوشد آن را با ابزار و به شکل دیگر تعقیب و تطبیق کند. افغانستان درگیر وضعیتی بدتر از وضعیت مصور و مخیل در فیلم سالو و مالنا است، در حالی که در یک سوی این وضعیت همانا امریکا و ناتو و جامعه‌ی جهانی ایستاده است و مدام با چشمان بالون دموکراسی وضعیت سیاه‌تر از سالو را به‌عینه تحت نظر دارند اما برخلاف وضعیت پایانی آن فیلم‌ها، شرارت و جنایت در افغانستان شکست نمی‌خورد بلکه به رسمیت شناخته می‌شود و با آن‌ها صلح می‌شود. نجات‌دهنده خودش شکست خورده است.

به بیانی دیگر، عبدالرحمان پس از برپایی ساختار نوین حاکمیت به تثبیت قدرت و حاکمیت نیاز داشت. هزاره‌جات مکان این تثبیت انتخاب گردید و نفس قدرت‌داشتن با جنگ و کشتن تعیین یافت و یکی شد. عبدالرحمان گرچه موفق شد یک ساختار و نظم سیاسی نوین برپا و آن را تثبیت کند، اما نه او و نه اتباعش هیچ کدام به هیچ وجه نتوانستند اقتدار سیاسی این نظم نوین را بر مبنای یک جهان انسانی و عقلانی بازسازی کنند. اساس آن جهان غیرانسانی عبدالرحمان مجدداً با طالبان عیان شد: وحدت تام‌وتمام حسب و نسب و مذهب به‌عنوان تنها معیار تصرف حق حاکمیت: «مجدداً تخت و عنابین سلطنت افغانستان که از روی حسب و نسب و مذهب استحقاق آن را داشتیم، به تصرف من آمد.» (دای فولادی، ۱۳۸۲) عبدالرحمان معیار کسب جایگاه حق اعلام جنگ و کشتن انسان‌ها را با «حسب و نسب و مذهب» تعریف و تصرف می‌کند. سیمای دیگری از این روال، سیمای «انتحارگران پتان» است. انتحارگران خود زندگی را با جنگ و کشتن یکی کرده‌اند و بدین طریق از نفس زندگی و وجودداشتن یک سلاح کشنده و مخرب ساخته‌اند: «تولید محض مرگ». (نگری و هارت، ۱۳۸۶: ۸۶) تولید محض مرگ همان رویه‌ی درونی نهفته در ساختار نظم سیاسی عبدالرحمانی است که یکی‌بودن دو حد وضعیت معاصر ما دولت و طالبان-را عیان می‌سازد. ما اکنون در عصری زندگی می‌کنیم که نفس موجودیت مسأله‌دار شده است و با تولید ناب مرگ درگیر هستیم. در عین حال، هزاره‌ها در آستانه‌ی معامله‌ی تازه‌ای هستند. جامعه جهانی برای تثبیت مذاکرات صلح و برای عقیم نشدن آن به قربانی نیاز دارد اما این قربانی آقای غنی نیست. قربانی اصلی دو طیف بیشتر نیست: زنان و هزاره‌ها. یک طرف مذاکره، تولیدگران مرگ مطلق است و طرف دیگر آن، دولت است که بنا به ماهیت خود مدعی انحصار مرگ در دست خویش است. نشست ترکیه مذاکره‌ی میان انحصارگران مرگ و تولیدگران مرگ است. در این میان، «زندگی» و نیروهای آن غایب است، یعنی زنان و هزاره‌ها. ستم‌دیدگان در نشست بن، فرصت تغییر در اساس سیاست افغانستان را از دست دادند. حالا به‌رغم غیاب نیروهای زندگی اما نشست ترکیه یک نیم‌چه فرصت کوتاه برای تجدیدنظر در جهان زیسته‌ی سیاسی است. اگر اساس سیاست‌ورزی یک قرن اخیر یعنی جهان سیاسی ما از اساس تغییر نکند، قرن آینده در بهترین حالت به همین وضع اسف‌بار باقی خواهد ماند. زندگی برای بقایش به خلق جهان جدید نیاز دارد اما توان و امکان آن را ندارد. این ناتوانی باید رفع شود....

منابع:

- بنیامین، والتر (۱۳۸۵)؛ عروسک و کوتوله، ترجمه مراد فرهادپور و امید مهرگان، تهران، گام نو.
دای فولادی (۱۳۸۲)؛ قلمرو استبداد، بنیاد انکشاف مدنی، چاپ دوم.
طین، ظاهر (۱۳۸۲)؛ افغانستان در قرن بیستم، تهران، عرفان.
فرهادپور، مراد (۱۳۸۸)؛ درس‌گفتار بحران بازنمایی و منطق استثنای تهران، مؤسسه پرسش.
نگری، آنتونیو و هارت، مایکل (۱۳۸۴)؛ امپراتوری، ترجمه رضا نجف‌زاده، تهران، قصیده سرا.
نگری، آنتونیو و هارت، مایکل (۱۳۸۶)؛ انبوه خلق: جنگ و دموکراسی در عصر امپراتوری؛ ترجمه رضا نجف‌زاده، تهران، نی.

اقتصادی، به خوبی در قالب نظام باورهای قومی قوم مسلط نهادینه شده است، باورهایی که بر جدایی اجتماعی و یا فرودستی شغلی اقوام دیگر تأکید می‌کند و اصرار دارد. نظام سیاسی متأثر از این باورها، مجموعه‌ای از قوانین تبعیض‌آمیز را به اجرا می‌گذارد تا فرودستی و جدایی اجتماعی اقوام دیگر را تضمین کند. (همان) این وضعیت محصول ساختار سیاسی انحصاری و سیاست‌های قومی است. حال سؤال این است که چه ساختار سیاسی می‌تواند افغانستان را از این وضعیت بیرون آورد و مناسب شرایط اجتماعی و فرهنگی افغانستان است؟!.

این نوشته برای پاسخ به این سؤال تکوین یافته است و دارای سه بخش است: «رابطه عدالت، سیاست و توسعه»، «رهبر شهید و ساختار سیاسی عادلانه» و «ساختارهای عادلانه متناسب با شرایط اجتماعی و فرهنگی افغانستان».

بخش اول: رابطه عدالت، سیاست و توسعه

۱. مفهوم و جایگاه عدالت

عدالت از قدیمی‌ترین مفاهیم در فرهنگ و تمدن انسانی و از مطالبات اصلی جوامع انسانی بوده است. نه تنها ادیان الهی به طور مؤکد بدان توصیه کرده‌اند، بلکه می‌توان گوهر دعوت ادیان را توجه به عدالت دانست. افزون بر این که متون دینی ما مشحون از توجه و اهتمام به عدالت است، نگاه پدیدارشناسانه به تاریخ نشان می‌دهد که شاخص و ویژگی اصلی زندگی و دعوت پیامبر (ص) و امیرالمؤمنین علی (ع) عدالت بوده است، چنان که اساس حکومت حضرت مهدی (عج) نیز عدالت خواهد بود.

عدالت در عرف به معنی احقاق حقوق و ضد ظلم است. کوتاه‌ترین و کامل‌ترین تعریف عدالت را می‌توان در کلام امیرمؤمنان علی (ع) یافت: «عدالت واقعی است که هر چیز را به جای خودش قرار می‌دهد.» بنابراین، عدالت آن است که هر چیز به جای خود بنشیند و به تعبیری هر کس و چیزی به حق خود برسد یا حق هر کس و هر چیز به وی داده شود. متکلمان مسلمان با الهام از این سخن امام علی (ع)، عدل را به «حق دیگران را به آنان دادن» تعریف کرده‌اند. (نیشابوری مفری ۱۴۱۴) و این تعریف در فرهنگ کنونی اسلامی مورد قبول واقع شده و جای و جایگاه مهم برای خود دارد. (خامنه‌ای ۱۳۷۴) بدین ترتیب، می‌توان گفت که اولاً، عدالت مبتنی بر وجود پیشینی «حق» و به آن وابسته است. ثانیاً، الزاماً باید پیش از عدالت یک «وضعیت» طبیعی یا قراردادی وجود داشته باشد و برای هر چیز جای مناسب آن پیش‌بینی شده باشد. بنابراین، عدالت یک نسبت یا به قول فلاسفه: «وضع و محاذات معنوی» است، یعنی باید یک چیز دارای یک وضعیت و موقعیت طبیعی و قراردادی باشد و یا چیزی را در اختیار داشته باشد. و به دیگر سخن، عدالت عبارت است از برقراری و پایداری آن، پس از دوره‌ای از سلب و ناپایداری (همان).

بدین ترتیب می‌توان گفت که عدالت در تاریخ تفکر اخلاقی و سیاسی بشر سابقه بسیار طولانی دارد. «آزادی»، «برابری» و «برادری» که به نوعی محصول تحقق عدالت در جامعه به حساب می‌آید از اصول مطالبات بشری است و جوامع بشری همواره به دنبال این سه خواسته اصلی خود بوده‌اند. این سه مطالبه اساسی امروزه با شکل‌گیری دولت‌ها و ساختارهای سیاسی مدرن، جایگاه روشن و بی‌بدیلی یافته است. به نحوی که درک عدالت بدون توجه به جایگاه مهم و اساسی آزادی، برابری و برادری امکان‌پذیر نیست و این به دو دلیل است. یکی اینکه تحقق آزادی، برابری و برادری به منزله تحقق بنیادی‌ترین و کلی‌ترین امیال و آرزوهای بشری است، و بدین وسیله نیازها، امیال و خواسته‌های گوناگون افراد، تا آنجا که عملاً ممکن است، امکان برآورده شدن پیدا می‌کنند. گذشته از این، تحقق عدالت، یعنی آزادی، برابری و برادری، افراد را از توان و قدرت سازماندهی زندگی خویش بر مبنای آمال و خواسته‌هایشان برخوردار می‌سازد. در جامعه‌ای که در آن آزادی، برابری و برادری استقرار یافته، شخص از بیشترین حد

این است که مشارکت سیاسی به شکل امروزی فقط در صورتی امکان دارد که نوعی دگرپرسی در محتوای نظام سیاسی و به تبع آن حوزه عملکرد دولت به وجود آید، به این معنا که ساختار سیاسی عادلانه شکل گرفته باشد. (فرزانه پور ۱۳۸۸)

هرچند مشارکت سیاسی در دهه‌های اخیر توسعه جهانی پیدا کرده است و حتی سال‌های اخیر قرن بیستم را به لحاظ توسعه سیاسی، «عصر انقلاب مشارکت» نامیده‌اند اما اطلاق چنین عنوانی هرگز به معنای تعمیم گونه خاصی از مشارکت سیاسی به تمام ملت‌ها نیست. ملت‌های جهان، بنا به لوازم و الزامات فرهنگی، محیطی و تجربه زیستی که دارند، هر کدام طرق ویژه‌ای از مشارکت سیاسی را انتخاب کرده، الگوی خاصی را تجربه می‌کنند. حتی در الگوی مشارکت سیاسی در دولت‌های غربی نیز به لحاظ شرایط تاریخی-محیطی و شکاف‌های اجتماعی-اقتصادی و سیاسی، الگوهای مشارکتی و حزبی متعددی شکل گرفته است.

به‌طور کلی شرایط فرهنگی و محیطی شهروندان، فرصت‌ها و محدودیت‌های مشخصی را بر مشارکت سیاسی آنان تحمیل می‌کند. تأثیر این محدودیت‌ها و امکانات محیطی و فرهنگی را در نوع مشارکت شهروندان هر ملت در نهادها و سیستم سیاسی آن ملت می‌توان دید. به این ترتیب، هرگز نمی‌توان در مورد مشارکت سیاسی به یک تعمیم فرافرنگی توجه نمود، بلکه به تناسب هر فرهنگ و تاریخی (به‌عنوان مثال در جامعه و فرهنگ حاکم بر افغانستان) باید به شیوه‌های خاص مشارکت سیاسی اندیشید. (فیرحی ۱۳۷۷) بنابراین، باید ملتفت بود که ساختارهای سیاسی و انواع مشارکت سیاسی در کشورهای دیگر را بدون ملاحظه شرایط اجتماعی و فرهنگی افغانستان نمی‌توان برای افغانستان تجویز کرد.

۴. ساختار سیاسی عادلانه و پیشرفت و توسعه

عدالت با مقوله اساسی «پیشرفت» و «توسعه» ارتباط بنیادین دارد. رمز قرار گرفتن ملت‌ها در ریل پیشرفت و تمدن، همانا التفات عمیق به عدالت است. جوهره پیشرفت و تمدن به سامان بودن امور در همه عرصه‌ها است و عدالت همان ساماندهی امور است. بنابراین عدالت در زندگی انسانی و برای پیشرفت جامعه یک «ضرورت» است. چرا که حیات اجتماعی بدون عدالت پایدار نمی‌ماند و عدالت قوام جامعه است. با این وصف، انسان‌ها در حیات اجتماعی گریزی از عدالت ندارند. عدالت برای جامعه همچون روح برای جسد است. عدالت فلسفه وجود حیات اجتماعی است. بنابراین، انسان‌ها در زندگی اجتماعی خود ناگزیر از عدالت است. همزیستی مسالمت‌آمیز و هوای پیشرفت، انسان‌ها را مجبور به توافق بر سر زندگی اجتماعی و ملزم به برقراری روابط عادلانه می‌کند. اضافه بر این، بقای نظام‌ها و ساختارهای سیاسی در گرو وجود عدالت و فعلیت یافتن آن است، همان‌گونه که صلح و آرامش بدون عدالت محقق نمی‌شود و این امری است که امروز بر آن اتفاق نظر وجود دارد. شاید بدین جهت است که ماوردی می‌گوید: «پارگرفتن عدالت در جامعه به الفت و دوستی منتهی می‌شود و به طاعت برمی‌انگیزاند و شهرها را آباد می‌کند و اموال را شکوفا می‌سازد و نسل را بسیمار می‌گرداند و سلطان را در امان می‌دارد.» (ماوردی ۱۹۷۸، ۱۴۳) بر این اساس، دوستی در بین شهروندان و رفاه و امنیت در جامعه به وساطت و مدد عدالت استوار می‌شود. این همان پیشرفت و یا تمهید زمینه برای توسعه است. حاکمیت سیاسی مسئول تحقق بخشیدن به عدالت اجتماعی است. چنان‌که مسئول رفع ستم‌ها، بیدادگری و پایان بخشیدن به چالش‌هایی است که گاه و بی‌گاه در جامعه و مناسبات اعضای جامعه رخ می‌دهد. تحقق عدالت اجتماعی در جامعه راه را برای پیشرفت هموار می‌کند.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

ممکن است سخن گفتن از عدالت و تأکید بر آن، اذهان را متوجه عدالت اقتصادی سازد و یا فقط این نوع عدالت در اذهان جان بگیرد. بی‌گمان عدالت اقتصادی ساحت مهمی از عدالت است. دولت باید در تأمین عدالت اقتصادی و توزیع عادلانه ثروت بکوشد. اما این بدان معنا نیست که عدالت منحصر به حوزه اقتصاد است، بلکه عدالت اجتماعی، عدالت سیاسی، عدالت فرهنگی و عدالت حقوقی با ابعاد متعدد آن اگر از عدالت اقتصادی مهم‌تر نباشد به‌طور قطع تقدم رتبی بر عدالت اقتصادی دارد. به این معنا که بدون تحقق عدالت در این حوزه‌ها، عدالت در حوزه اقتصاد نیز محقق نمی‌شود. اگر ساختار سیاسی بر اساس عدالت شکل گرفته باشد تلاش می‌کند راه رسیدن به قانون عادلانه، کامل و مناسب با هر وضعیت را تسهیل و تسریع کند. در پرتو شکل‌گیری ساختار سیاسی عادلانه، زمینه برای رعایت مجموعه حقوق و ارزش‌ها در جامعه و نهادهای اجتماعی تمهید می‌گردد. یک مجموعه متعادل و متوازن و عادلانه آن است که در آن به همه ارزش‌ها و حقوق گروه‌های اجتماعی و فرهنگی در همه حوزه‌ها توجه و وفا شود. پیامد قطعی تأمین عدالت در ساختار سیاسی، توازن اجتماعی در جوامع چندقومی است.

منابع

امینی سابق، زین العابدین و یدالله عباس‌زاده (۱۳۸۹): «نقش دولت در توسعه عدالت اجتماعی»؛ فصلنامه مدیریت دولتی، دوره یک، شماره ۲.
خامنه‌ای، سید محمد (۱۳۷۴): «ریشه‌ها و مفهوم عدالت در فقه و حقوق اسلام»؛ تهران: سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی.
فرزانه پور، حسین (۱۳۸۸): «مقایسه مفهوم سازوکارهای مشارکت سیاسی در پارادایم مدرنیته با اندیشه سیاسی امام خمینی»؛ خط اول، شماره سوم، قربان‌نیا، ناصر (۱۳۹۰): «عدالت پیش شرط پیشرفت و سعادت اجتماعی»؛ تهران: همایش اندیشه‌های راهبردی.
کرمانی، طوبی (۱۳۹۰): «عدالت در قرآن به عنوان پیش نیاز صلح واقعی»؛ تهران: همایش اندیشه‌های راهبردی.
کیخا، نجمه (۱۳۹۰): «سازوکارهای تحقق عدالت اجتماعی در اسلام»؛ تهران: همایش اندیشه‌های راهبردی.
مارجر، مارتین (۱۳۷۷): «سیاست قومی»؛ ترجمه علی اصغر افتخاری، مطالعات راهبردی، دوره ۱ شماره ۱.
ماوردی، ابوالحسن علی ابن محمد (۱۹۷۸): «ادب الدنیا و الدین»؛ بیروت: دار الکتب العلمیه.
محمودیان، محمد رفیع (۱۳۸۰): «اخلاق و عدالت»؛ تهران: طرح نو.
مطهری، مرتضی (۱۳۸۵): «بسیست گفتار»؛ قم: صدرا.
نیشابوری مفری، محمد (۱۴۱۴): «الحدود فی الکلام»؛ تحقیق محمود یزدی، قم: مؤسسه امام صادق.
نیکولاس گری، جان (۱۳۸۹): «فلسفه سیاسی فون هابک»؛ ترجمه خشایار دیبیمی، تهران: طرح نو.



عدالت قوام جامعه است. با این وصف، انسان‌ها در حیات اجتماعی گریزی از عدالت ندارند. عدالت برای جامعه همچون روح برای جسد است. عدالت فلسفه وجود حیات اجتماعی است. بنابراین، انسان‌ها در زندگی اجتماعی خود ناگزیر از عدالت است. همزیستی مسالمت‌آمیز و هوای پیشرفت، انسان‌ها را مجبور به توافق بر سر زندگی اجتماعی و ملزم به برقراری روابط عادلانه می‌کند. اضافه بر این، بقای نظام‌ها و ساختارهای سیاسی در گرو وجود عدالت و فعلیت یافتن آن است، همان‌گونه که صلح و آرامش بدون عدالت محقق نمی‌شود و این امری است که امروز بر آن اتفاق نظر وجود دارد.

فرهنگی راه‌هایی را فراهم می‌آورد که در شکل‌گیری ذهنیت‌ها و تغییر آن‌ها و در نتیجه در تحقق عدالت اجتماعی و سیاسی مدد رساند. برابری و انصاف در عرصه فرهنگ و برای همه اعضای جامعه، محیط فرهنگی مساعد و مناسبی را برای پرورش فکری و روانی آحاد افراد جامعه به وجود می‌آورد. آزادی اندیشه و آزادی بیان برای همه افراد و اقشار مختلف از نتایج عدالت فرهنگی است. اگر آزادی نباشد، هیچ فردی نمی‌تواند به راحتی فکر کند و اندیشه‌های خود را انتقال دهد و در نتیجه قدرت ابتکار و خلاقیت افراد می‌خشکد. مهم‌تر این‌که تأمین برابر و یکسان امکانات فرهنگی، پیشرفت فکری و پژوهش‌های علمی و در نتیجه پیشرفت و توسعه را موجب می‌شود.

گذشته از این، آموزش به‌عنوان یکی از بهترین راه‌های توسعه منابع انسانی از یک طرف توانمندی و بهره‌وری نیروی کار را بالا می‌برد و موجبات رشد اقتصادی جامعه را فراهم می‌سازد و از طرف دیگر با ایجاد توانمندی‌های مهارتی به توزیع بهتر درآمد منجر می‌شود و چرخه فقر را متوقف می‌نماید. آموزش همچنین فرایند رقابت را تسهیل می‌نماید؛ زیرا امکان مشارکت همه مردم را در فرایند تولید مؤثر افزایش می‌دهد. (امینی سابق و عباس‌زاده ۱۳۸۹)

۳. ساختار سیاسی عادلانه؛ آزادی امنیت و مشارکت سیاسی

در جوامع چندقومی آزادی، امنیت و مشارکت سیاسی مردم، نتیجه مستقیم توزیع عادلانه قدرت سیاسی در جامعه است، آزادی سیاسی، آزادی فرد در صحنه سیاست و فقدان هر گونه فشار سیاسی است. به‌عبارتی، آزادی سیاسی، یعنی این‌که فرد بتواند در زندگی سیاسی و اجتماعی کشور خود از راه انتخاب زمامداران و مقامات سیاسی شرکت جوید و به تصدی مشاغل عمومی و سیاسی و اجتماعی کشور نایل آمده و یا در مجامع، آزادانه، عقاید و افکار خود را به نحو مقتضی ابراز کند. چنان‌که امنیت سیاسی به معنای برخورداری افراد از شرایط یکسان برای کار و فعالیت است. امنیت به این معنا در صورتی تحقق می‌یابد که نظام سیاسی در مراحل مختلف قانون‌گذاری، اجرا و داوری، برابری همه را در نظر گیرد و در صدد احقاق حقوق شهروندان باشد و از اقدامات خلاف قانون افراد و گروه‌ها، خشونت دولتی و سلب حیثیت و منزلت افراد جلوگیری کند. (کیخا ۱۳۹۰) در جوامع چندقومی فقط با وجود ساختار سیاسی عادلانه و حضور همه اقوام در سیاست‌گذاری‌ها است که این نوع قانون‌گذاری امکان تحقق می‌یابد. مشارکت سیاسی شامل کوشش‌های شهروندان در انتخاب رهبران و تأثیرگذاری بر سیاست‌ها و سیاست‌گذاری عمومی است. احزاب، انتخابات، قوه مقننه، مجریه و رسانه‌های جمعی از سازوکارهای مشارکت سیاسی محسوب می‌شوند. نکته مهم

توان، امکانات و ابزار برای پرداختن به سازمان دادن به زندگی خویش برخوردار است. اساساً تحقق سه آرمان آزادی، برابری و برادری در جامعه چیزی است که به استقرار عدالت می‌انجامد. (محمودیان ۱۳۸۰، ۱۵۳)

۲. عدالت در ساختار سیاسی و عدالت در حوزه‌های دیگر

فلسفه وجودی نظام و ساختار سیاسی (حکومت) بیشتر متمرکز بر استقرار و توسعه عدالت است. لذا توفیق در تحقق عدالت یکی از قاطع‌ترین ملاک‌های ارزیابی موفقیت حکومت‌ها تلقی می‌شود. ساختار سیاسی، به ویژه در جوامع چندقومی باید به گونه‌ای باشد که سازوکارهای برخورداری نامشروع و نامعقول قدرت به وسیله یک قوم را از بین ببرد؛ به این معنا که نوع و ساختار نظام سیاسی، فرصتی برای بهره‌مندی یک گروه قومی و محرومیت گروهی دیگر را فراهم نیاورد و حتی الامکان بتواند فرصت بهره‌مندی انحصارگرایانه از قدرت را کاهش داده و الزامات برخورداری عادلانه از قدرت را توسعه بخشد و این ممکن نیست مگر از طریق شکل‌دهی ساختار عادلانه در نظام سیاسی. اولین پیامد عدم وجود عدالت در ساختار سیاسی این است که سلامت روانی اعضای جامعه را خدشه‌دار می‌سازد و بخش قابل توجهی از منابع اجتماعی را به خود مشغول می‌دارد و آسیب‌های روان‌شناختی ناشی از ادراک بی‌عدالتی، خسارت‌های غیرقابل جبرانی را بر جامعه تحمیل می‌کند. نکته قابل تأمل آن است که هرچند ظاهراً بی‌عدالتی، به نفع گروه‌های قومی ممتاز اجتماع تمام می‌شود، ولی هزینه جبران عوارض ناشی از آن، توسط کلیه اعضای جامعه پرداخت می‌گردد. (امینی سابق و عباس‌زاده ۱۳۸۹) بدین سان عدالت در حوزه فلسفه سیاسی مسئله‌ای است که در سطح نهادهای اجتماعی و سیاسی مطرح شده است و می‌توان پرسید آیا نهادها و ساختار سیاسی جامعه عادلانه‌اند؟ منظور از عادلانه بودن نهادها و ساختارهای سیاسی آن است که حقوق و مسئولیت‌ها، قدرت و اختیارات، مزایا و فرصت‌های مربوط به خود را عادلانه توزیع کند. (همان)

دولت و نظام سیاسی موظف است فرصت‌های برابر اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را برای تمام اقشار اجتماع فراهم سازد. همه افراد و گروه‌های قومی جامعه، حق برخورداری از فرصت‌های برابر دارند و حکومت بایستی تمام تلاش خود را معطوف به این کند که کسی به حق دیگری تجاوز نکند. وجود تبعیض‌های قومی، نژادی، مذهبی، جنسیتی و منطقه‌ای عدالت اجتماعی را با چالش و آسیب‌های جدی مواجه می‌سازد. افراد جامعه به دلیل وجود حق برابری حقوق شهروندی می‌بایست امکان بهره‌مندی از تمام فرصت‌های موجود در جامعه را داشته باشند. (امینی سابق و عباس‌زاده ۱۳۸۹)

آنچه که موجبات تأمین عدالت در حوزه‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و حقوقی را می‌تواند به نیکی فراهم کند، «ساختار سیاسی عادلانه» است. در پرتو ساختار سیاسی عادلانه است که تحقق عدالت اجتماعی، عدالت اقتصادی، عدالت حقوقی و عدالت فرهنگی به صورت پایدار و اصولی، تمهید و فراهم می‌شود. در جوامع چندقومی سخن گفتن از تحقق عدالت اجتماعی، بدون ساختار سیاسی عادلانه، پا در هوا و بی‌محل است. بدین ترتیب، اهمیت عدالت در ساختار سیاسی و وجود ساختار عادلانه در این است که عدالت در حوزه‌های اجتماعی، اقتصادی، حقوقی و فرهنگی، متوقف و مبتنی بر آن است. این تراز از اهمیت موجب شده است که عدالت در ساختار سیاسی، به‌ویژه در جوامع چندقومی به یک «ضرورت» و «نیاز اساسی» تبدیل شود. چرا که این نوع عدالت لازمه‌ی سامان یافتن و قوام چنین جوامعی است. گذشته از این، تحقق صلح پایدار و ایجاد آرامش در جامعه موقوف بر ایجاد ساختار سیاسی عادلانه است. اگر ساختار سیاسی عادلانه باشد، شکل‌گیری جامعه‌ای متقارب و متوازن با ایجاد مناسبات عادلانه در موارد ذیل امکان‌پذیر می‌گردد:

الف) توزیع عادلانه فرصت‌ها

در هر جامعه‌ای برای رشد و تربیت و شکل‌گیری شخصیت افراد، فرصت‌هایی وجود دارد، توزیع نابرابر این فرصت‌ها عده‌ای را برخوردار و عده‌ای را محروم می‌سازد و توزیع عادلانه فرصت‌ها، امکان رشد و شکوفایی استعدادها و ظرفیت‌ها را برای همه افراد فراهم می‌سازد. اگر فرصت‌هایی مانند تحصیل علم برابر در نظر گرفته شود، فرزندان فقیران و محرومان جامعه، در کنار فرزندان ثروتمندان، از امکانات تحصیل برابر برخوردار می‌شوند و با رسیدن به مراتب عالی علمی، امکان دستیابی به جایگاه‌های مناسب و در شان خود را در اختیار خواهند داشت.

ب) توزیع عادلانه امکانات و ثروت

علاوه بر فرصت‌ها، امکانات عمومی در اختیار دولت است که می‌تواند برابر یا نابرابر توزیع شود و در سطح برخورداری‌های مردم اثرگذار باشد، مانند انفال و منابع مالی دولت در بانک‌ها و وجوهی که در تملک دولت‌ها قرار دارد. تقسیم عادلانه این امکانات منتهی به رشد همراه با عدالت خواهد شد.

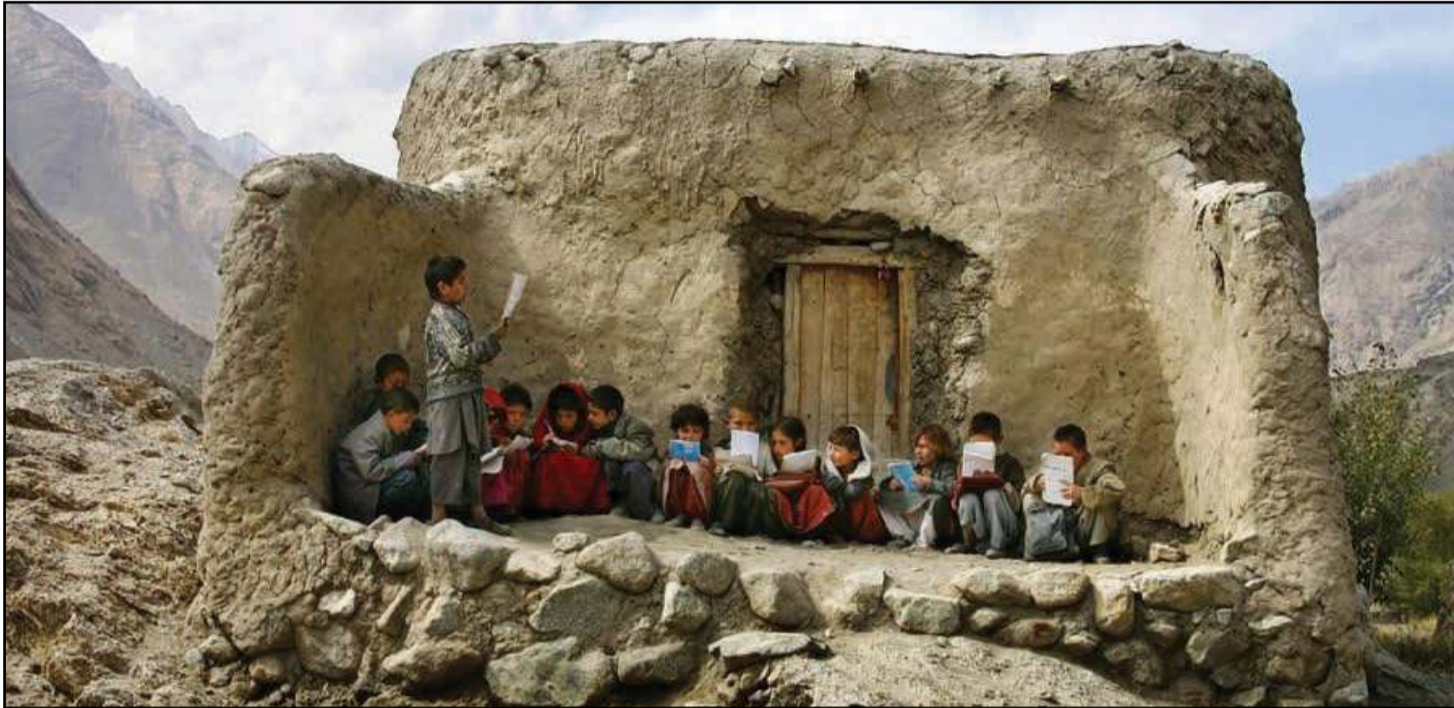
ج) توزیع عادلانه خدمات و امکانات آموزشی و فرهنگی

اگر عدالت توزیعی مهم‌ترین نوع عدالت اجتماعی باشد، توزیع عادلانه اطلاعات، از پایه‌های عدالت اجتماعی است؛ زیرا فرهنگ با اندیشه و باور و ذهنیت افراد سروکار دارد و باور اساس هر تحولی است. با عدالت فرهنگی برابری افراد در بهره‌مندی از علم و معرفت تحقق می‌یابد. این برابری و عدالت



نظام تعلیمی کشور تقریضی بر

«تعلیم حق تمام اتباع افغانستان است که تا درجه ليسانس، در مؤسسات تعليمی دولتی به صورت رایگان از طرف دولت تأمین می‌گردد. دولت مکلف است به منظور تعمیم متوازن معارف در تمام افغانستان، تأمین تعلیمات متوسطه اجباری، پروگرام مؤثر طرح و تطبیق نماید و زمینه تدریس زبان مادری را در مناطقی که به آنها تکلم می‌کنند فراهم نماید.» ماده سوم قانون معارف افغانستان اعلام می‌دارد که: «اتباع جمهوری اسلامی افغانستان بدون هیچ نوع تبعیض، دارای حق مساوی تعلیم و تربیت می‌باشند.»



م. مسعود سنایی

توانمند می‌سازد....

فرصت‌های برابر و به تدریج:

الف) تعلیمات ابتدایی را اجباری و به صورت رایگان در دسترس همه قرار دهند.

ب) گسترش انواع مختلف تعلیمات ثانوی را به شمول تعلیمات متوسطه عمومی و حرفوی تشویق نمایند و آن را برای هر طفل قابل و صول و آماده کنند و اقدامات لازم از قبیل عرضه تعلیمات رایگان و کمک‌های مالی در صورت نیاز به عمل آورند.

ج) تحصیلات عالی را بر اساس قابلیت داوطلبان توسط هر نوع وسائل ممکن قابل وصول بسازند.

د) معلومات و راهنمایی‌های تحصیلی و حرفوی را برای همه اطفال آماده و قابل وصول نمایند.

نکات برآمده از قوانین ملی و میثاق‌های بین‌المللی

۱. حمایت قانونی حق تعلیم و تربیه:

تعلیم و تربیه به‌عنوان یک حق، هم در احکام و دستورات اسلامی و هم در مواد قانونی و میثاق‌های بین‌المللی به رسمیت شناخته شده و از آن حمایت گردیده است.

۲. اصل عدم تبعیض:

در مورد حق تعلیم و تربیه، هم در قانون اساسی و هم در اسناد و میثاق‌های بین‌المللی، اصل عدم تبعیض منظور گردیده است. به طور نمونه در ماده ۴۳ قانون اساسی آمده است: «تعلیم حق تمام اتباع افغانستان است.» در ماده سوم قانون معارف افغانستان آمده است: «اتباع جمهوری اسلامی افغانستان بدون هیچ نوع تبعیض، دارای حق مساوی تعلیم و تربیت می‌باشند.» در معاهدات بین‌المللی هم اصل عدم تبعیض مورد توجه قرار گرفته و بر آن تأکید شده است.

۳. تعیین معیار بلندتر برای تعلیم رایگان در قانون اساسی افغانستان:

معیار موجود در بعض معاهدات بین‌المللی (ماده ۲۸ کنوانسیون حقوق اطفال)، تعلیمات اجباری و رایگان در سطح ابتدایی به دولت‌ها توصیه شده است در حالی که در قانون اساسی افغانستان تعلیمات اجباری تا سطح متوسطه و تعلیمات رایگان تا درجه ليسانس (عالی) برای تمام اتباع کشور در نظر گرفته شده است؛ که این یک معیار بلندتر از معیار موجود در بعض معاهدات بین‌المللی است.

۴. اقدام فراتر از منع تبعیض نسبت به اقشار محروم از تعلیم و تربیت در قانون اساسی افغانستان:

قانون اساسی افغانستان فراتر از منع تبعیض علیه اقشاری قدم برداشته که نسبت به دیگران، در زمینه حق تعلیم و تربیت با محرومیت بیشتر مواجه بوده‌اند و به منظور ایجاد توازن، دولت را به اتخاذ تدابیر و طرح و تطبیق پروگرام‌های خاص مکلف ساخته است. ماده ۴۴ قانون اساسی بیان می‌دارد: «دولت مکلف است به منظور ایجاد توازن و انکشاف تعلیم برای زنان، بهبود تعلیم کوچیان و امحای بی‌سواد در کشور، پروگرام‌های مؤثر طرح و تطبیق نماید.»

هرچند از این‌گونه اقدامات و پروگرام‌ها به تبعیض مثبت تعبیر می‌گردد، اما سؤال اینجاست که آیا تداوم این‌گونه تدابیر و پروگرام‌ها، نقض اصل عدم تبعیض نخواهد بود؟ در پاسخ به این سؤال باید گفت که باید دو ویژگی در این‌گونه تدابیر خاص در نظر گرفته شود:

اول- اتخاذ این‌گونه تدابیر منجر به ایجاد معیارهای نابرابر برای گروه‌های مختلف جامعه نگردد.

دوم- تدابیر این‌چنینی، موقتی و به منظور ایجاد توازن میان اقشار و گروه‌های مختلف جامعه باشد و بعد از تحقق اهداف مورد نظر متوقف ادامه در صفحه بعد

مقدمه

انسان موجودی است که در زندگی خود آگاهی خواه و کمال جو است و برای رسیدن به آن، لازم است تا از مسیر آموزش و پرورش عبور نماید. عبور از این مسیر، نیازمند آن است که بستر بهره‌مندی از آموزش و پرورش به‌عنوان یکی از حق‌های بشری هر فرد انسانی آماده گردد تا با استفاده از آن، آگاهی حاصل نموده و پله‌های رشد و کمال را بیامیزد و شخص مفید و مؤثر برای خود، خانواده و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند باشد. بنابراین، آموزش و پرورش و روش‌های مطلوب آن از زمان‌های بسیار قدیم مورد توجه بشر بوده و در تمام عرصه‌های زندگی انسان اهمیت والایی داشته است. علاوه بر پیامبران الهی که رسالت و مسئولیت آموزش و پرورش جوامع بشری را عهده‌دار بوده‌اند، دانشمندان، فلاسفه و متفکران هر جامعه و ملتی نیز در این رهگذر کوشیده‌اند.

در تعریف تعلیم و تربیت آورده‌اند که تعلیم و تربیت عبارت است از تمام روش‌ها، کار و پیکارها و اثراتی که برای رشد و تکامل توانایی‌های فکری، معرفتی و همچنین مهارت‌ها، نگرش‌ها و رفتارهای انسان به کار می‌روند؛ به‌گونه‌ای که شخصیت انسان را تا ممکن‌ترین حد آن تکامل بخشیده و او را به نیروی مثبت و ارزشمند جامعه مبدل می‌سازد. (سازمان بین‌المللی یونسکو)

در موضوع تعلیم و تربیت، ما با دو واژه مواجه هستیم که در عین موازی و مکمل بودن همدیگر، هر کدام مفهوم خاص خود را افاده می‌کنند. تعلیم و تربیت به فعلیت رساندن استعدادها، به کمال رساندن فرد مستعد کمال و نیز مراقبت از او در مسیر رشد و سیردادن او به سوی کمال است.

اهمیت و کاربرد تعلیم و تربیت:

تعلیم و تربیت از اساسی‌ترین حقوق بشری افراد می‌باشد که انسان را در موارد ذیل یاری می‌رساند:

- نیرو و استعدادها نهفته در وجود انسان را رشد داده و شکوفا می‌سازد. (پیامبر گرامی اسلام در حدیثی انسان‌ها را به معادن تشبیه کرده و می‌فرماید: «الناس معادن الذهب والفضة» مردم معدن‌هایی همچون معادن طلا و نقره هستند. کشف و متجلی ساختن این معادن با تعلیم و تربیت میسر می‌گردد.
- تعقل و خردگرایی را در عرصه زندگی فردی و اجتماعی تعمیم بخشیده و نهادینه می‌سازد.
- در شکل‌گیری و پرورش شخصیت انسانی افراد مؤثر است.
- در درک و تسلط بر سرنوشت فردی و اجتماعی انسان نقش مهم و سازنده دارد.
- وسیله‌ای ضروری و مؤثر برای شناخت از حقوق بشری اشخاص و بهره‌مندی از آن محسوب می‌شود.
- وسیله اساسی است که اطفال و جوانان را از انزوای اقتصادی و اجتماعی‌رهایی بخشیده و به طرق رسیدن به مشارکت در جوامع‌شان آشنا و خیر می‌سازد.
- در تربیت اطفال در محیط خانواده، مکتب و جامعه و حفاظت آنان از کار استثمار و پرمخاطره نقش ارزنده دارد.
- معیارهای دموکراسی و حقوق بشر را ارتقا می‌بخشد و در نتیجه انسان‌ها را به سمت صلح و زندگی مسالمت‌آمیز سوق می‌دهد.
- در حفاظت و نگهداری محیط زیست مؤثر می‌باشد.
- در جهت کنترل رشد بی‌رویه نفوس نقش مهم و سازنده دارد.
- اقشار آسیب‌پذیر جامعه بخصوص زنان و اشخاص دارای معلولیت را

مینا و حمایت حقوقی و قانونی حق تعلیم و تربیت:

این حق علاوه بر آنکه در قوانین ملی و اسناد و میثاق‌های بین‌المللی پذیرفته شده و رسمیت یافته است، در احکام و دستورات اسلامی نیز بر آن تأکید گردیده است:

الف) دستورات اسلامی:

- هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون (سوره زمر، آیه ۸)
- طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة (حدیث شریف)
- اطلبوا العلم من المهد الی اللحد (حدیث شریف)
- اطلبوا العلم و لو بالضین (حدیث شریف)
- مداد العلماء افضل من دماء الشهداء (حدیث شریف)
- من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا (نهج البلاغه)

ب) قوانین ملی:

قانون اساسی افغانستان در ماده ۴۳ خود بیان می‌دارد که: «تعلیم حق تمام اتباع افغانستان است که تا درجه ليسانس، در مؤسسات تعليمی دولتی به صورت رایگان از طرف دولت تأمین می‌گردد.

دولت مکلف است به منظور تعمیم متوازن معارف در تمام افغانستان، تأمین تعلیمات متوسطه اجباری، پروگرام مؤثر طرح و تطبیق نماید و زمینه تدریس زبان مادری را در مناطقی که به آنها تکلم می‌کنند فراهم نماید.» ماده سوم قانون معارف افغانستان اعلام می‌دارد که: «اتباع جمهوری اسلامی افغانستان بدون هیچ نوع تبعیض، دارای حق مساوی تعلیم و تربیت می‌باشند.»

ج) اسناد و میثاق‌های بین‌المللی:

در ماده بیست و ششم اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است: «۱- هر کس حق دارد که از آموزش و پرورش بهره‌مند شود. آموزش و پرورش لاقابل تا حدودی که مربوط به تعلیمات ابتدایی و اساسی است باید مجانی باشد. آموزش ابتدایی اجباری است. آموزش حرفه‌ای باید عمومیت پیدا کند و آموزش عالی باید با شرایط تساوی کامل، به روی همه باز باشد تا همه بنا به استعداد خود بتوانند از آن بهره‌مند گردند.

۲- آموزش و پرورش باید طوری هدایت شود که شخصیت انسانی هرکس را به حد کامل رشد آن برساند و احترام به حقوق و آزادی‌های بشر را تقویت کند. آموزش و پرورش باید با حسن تفاهم، گذشت و احترام به عقاید مختلف و دوستی بین تمام ملل، جمعیت‌های نژادی یا مذهبی و همچنین توسعه فعالیت‌های ملل متحد را در راه حفظ صلح تسهیل نماید.

۳- پدر و مادر در انتخاب نوع آموزش و پرورش فرزندان خود نسبت به دیگران اولویت دارند.

بند ۱ ماده سیزدهم میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در این رابطه، اعلام می‌دارد: «کشورهای طرف این میثاق حق هرکس را به آموزش و پرورش به رسمیت می‌شناسند و موافقت دارند که هدف آموزش و پرورش باید نمو کامل شخصیت انسانی و احساس حیثیت آن و تقویت احترام حقوق بشر و آزادی‌های اساسی باشد. علاوه بر این، کشورهای طرف این میثاق موافقت دارند که آموزش و پرورش باید کلیه افراد را برای ایفای نقش سودمند در یک جامعه آزاد آماده سازد و موجبات تفاهم، تساهل و دوستی بین کلیه ملل و کلیه گروه‌های نژادی، قومی و مذهبی را فراهم آورد و توسعه فعالیت‌های سازمان ملل متحد را به منظور حفظ صلح تشویق نماید.

ماده بیست و هشتم کنوانسیون حقوق اطفال در بند ۱ خود بیان می‌دارد: «دول طرف کنوانسیون حق تحصیل طفل را به رسمیت می‌شناسند. برای بدست آوردن این حق، دولت‌ها باید بر اساس

او جهت تعلیم و تربیت است. شاگردی که از اثر ناکارآمد بودن سیستم مدیریتی مکتب، از درس و مکتب بیزار و گریزان می‌باشد، وقتی که به خانه برمی‌گردد، چاره‌ای جز ظاهر فریبی و دروغ گفتن ندارد؛ اگر نه از طرف والدین تنبیه می‌گردد. برای نجات و خلاصی از قهر و غضب والدین ناچار بهانه می‌آورد و دروغ می‌گوید. این شیوه رفتاری شخصیت آینده کودک را متأثر می‌سازد که درمان آن کاری بس مشکل می‌باشد (عاداتی که در شیر درآید، در مرگ برآید).

د- انطباق‌پذیر

نظام، محیط و مواد تعلیمی و تربیتی باید منطبق با هنجارها، نیازمندی‌ها و ضروریات جامعه طرح و تنظیم گردد، به گونه‌ای که شاگردان و مستفیدشوندگان را در راستای سالم‌سازی جامعه و رفع نیازمندی‌های موجود در ساختارهای مختلف اجتماعی و فرهنگی عیار سازد. هرگاه چنین نباشد، ما گروه‌های سرگردان و بی‌کاره‌ای خواهیم داشت که نه تنها تأثیری بر شکوفایی و رشد جامعه ندارند، بلکه حیران و ملول، بار دوش جامعه خواهند بود و تمام هزینه و مصارفی که برای آنها صورت گرفته است، هدر و بی‌هوده خواهد شد.

ه- انعطاف‌پذیر

نظام تعلیمی و تربیتی باید انعطاف‌پذیر بوده و قابلیت اصلاح و تعدیل را دارا باشد، به گونه‌ای که در صورت پیش آمدن نیازمندی‌ها و ضروریات جدید، بتوان آن را در همان راستا سوق داده و عیار نمود و یا در صورت ناکارآمد بودن، بتوان آن را تغییر داده و اصلاح کرد.

موازی بودن تعلیم و تربیت:

تعلیم و تربیت موازی و در کنار یکدیگر باید به آن پرداخته شود و پیش رود، به لحاظ این که تعلیم و تربیت به سان دو بال کبوتر است که توانایی پرواز کردن را به انسان می‌بخشد و هر کدام آنها نادیده گرفته شود، سیر صعودی و ارتقایی انسان دچار نقص می‌گردد. در حقیقت اهمیت و فراخنای زمانی تربیت وسیع‌تر است. تربیت از همان آوان کودکی یعنی زمانی که کودک چشم به این جهان می‌گشاید شروع می‌شود و تا انتهای زندگی ادامه می‌یابد. پس باید این نکته را همیشه در ذهن داشته باشیم که به تربیت بیشتر از تعلیم اهمیت دهیم و در واقع تعلیم شاخه‌ای از تربیت محسوب می‌شود. اما متأسفانه در نهادی که مسئولیت تعلیم و تربیت را در افغانستان بر عهده دارد به اهمیت تربیه در بازسازی اخلاقی، اجتماعی و روانی متعلمین کمتر توجه صورت می‌گیرد، در حالی که به محیط، ابزار و آموزه‌های تربیتی بیشتر نیاز است.

آنچه در راستای بهبود و ارتقای کیفی تعلیم و تربیت ایجاد شده، انجمن اولیاء و مربیان است. ایجاد این انجمن یک گام کارآمد و مؤثر در راستای ارتقای کیفی تعلیم و تربیه محسوب می‌شود، مشروط بر اینکه این انجمن‌ها دارای لایحه وظایف، ساحه کاری و فعالیت‌های مشخص باشند و به آن الزامیت داده شود و اولیاء و مربیان آن را جدی بگیرند. چرا که فلسفه ایجاد این انجمن‌ها به منظور مشارکت اولیاء شاگردان در پرورش تعلیم و تربیه است. آموزش در مکتب صورت می‌گیرد و در خانه با پیگیری والدین به نتیجه متوقعه و نهایی خود می‌رسد؛ زیرا اطفال ۴ ساعت را در مکتب به سر می‌برند، در حالی که ۲۰ ساعت دیگر را در خانه سپری می‌کنند. پس این ضروری است که والدین نیز در تعلیم و تربیت همگام با آموزگاران حضور داشته باشند، ورنه راه به سر منزل مقصود نخواهیم برد.

منابع:

۱. قرآن کریم.
۲. منابع احادیث
۳. قانون اساسی افغانستان، ماده ۴۳، از نشرات کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان.
۴. قانون معارف، ماده ۳، جریده رسمی شماره ۷۹۶ وزارت عدلیه، سال ۱۴۴۲ مطابق ۲۰۰۱.
۵. اعلامیه جهانی حقوق بشر، ماده ۲۶، از نشرات کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان.
۶. میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، ماده ۱۳، از نشرات کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان.
۷. کنوانسیون حقوق اطفال، ماده ۲۸، از نشرات کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان.
۸. حقوق بشر در افغانستان، معیارهای ملی و بین‌المللی حقوقی، کابل، ۱۳۸۵، تهیه شده توسط کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان.

تأمین حق تعلیم و تربیت می‌طلبد که برای شهروندان یک کشور باید مکاتب و مؤسسات تعلیمی فعال و برنامه‌های تعلیمی کافی موجود باشد. مؤسسات تعلیمی و برنامه‌ها به ساختمان، تسهیلات حفظ الصحة محیطی برای ذکور و اناث، آب آشامیدنی پاک، استادان مجرب با معاشات کافی، مواد درسی و غیره نیاز دارند. موجودیت این وسایل، تأسیسات و تسهیلات، تهدایی است که این حق بشری افراد را زمینه‌سازی و تأمین می‌کند.

خوب بوده و مطابق علاقه و متناسب با استعداد و توان درک و فهم شاگردان و مستفیدشوندگان باشد. به عبارت دیگر، نصاب تعلیمی باید بر اساس دوره‌های سنی و متناسب با میزان درک هر طیف سنی طرح و تدوین شود. نکته دیگری که در ارتباط با قابل پذیرش بودن تعلیم و تربیت به توجه نیاز دارد، حضور روان‌شناسان کودک و واقف به مراحل رشد اطفال در دوره‌های سنی مختلف در میان طراحان و آموزگاران نظام تعلیمی و تربیتی یک کشور است که باید مضامین درسی و شیوه آموزش و پرورش متناسب با روحیه متعلمین طرح و تدوین کنند تا نظام تعلیمی و تربیتی آن، کارآمد و جذاب برای شاگردان باشد.

موضوع دیگری را که سردمداران نهاد تعلیم و تربیت باید در نظر داشته باشند، سیستم مکتب‌داری و گماشتن آموزگاران مناسب در درون مکتب است. توجه به صنوف ابتدایی یعنی درست در زمانی که کودک از اولین نهاد اجتماعی خود که خانواده می‌باشد بیرون می‌آید و وارد یک گروه اجتماعی بزرگ‌تر به نام مکتب می‌شود، بسیار مهم است؛ چرا که تهداب و سنگ‌بنای تعلیم و تربیت بعد از خانواده، از صنوف ابتدایی مکاتب آغاز می‌شود و هرگاه این سنگ‌بنا سست و از مواد خام گذاشته شود، دیوار و ستون پایه‌های تعلیمی و تربیتی متعلمین متزلزل و ناستوار ساخته خواهد شد و این امر مضرات جبران‌ناپذیری را به دنبال دارد که در آینده نزدیک خود را نشان خواهد داد.

در سیستم مدیریتی مکاتب ما به اصول صنفی که پایه‌ای برای ترقی اطفال تازه‌وارد به مکتب است، توجه صورت نمی‌گیرد و اکثر معلمانی که تازه به شغل معلمی روی می‌آورند و تجربه لازم را ندارند، به حیث معلم صنوف ابتدایی گماشته می‌شوند، با این توجیه که تدریس مضامین ابتدایی و اصول صنفی آسان است. در حالی که صنوف ابتدایی دقیقاً جایی است که تهداب تعلیمی و تربیتی شاگردان گذاشته می‌شود و در این مرحله، باید معماران و معلمان لایق و مجرب گماشته شوند تا توانایی جذب و تشویق شاگردان را داشته باشند و باعث دلسردی و مکتب‌گریزی آنان نشوند.

مضرات بی‌توجهی به اصول صنفی و مضامین ابتدایی: اولین ثمره این بی‌توجهی، دلسرد شدن اطفال از مکتب است، که این دلسردی به بی‌سواد ماندن آن‌ها می‌انجامد. اگر هم با اصرار و فشار والدین به مکتب بروند، فقط به صورت یک عروسک گوکی یا ربات صبح مسیر مکتب را می‌پیمایند و چند ساعتی را در صنف از ترس والدین و معلم خود تحمل می‌کنند و هیچ‌گونه توجه به مضامین درسی خود ندارند. وقتی که به خانه بازمی‌گردند، نه تنها چیزی یاد نگرفته بلکه خسته و ملول‌تر از روزهای پیش، بهانه‌تراشی‌های اعصاب‌خوردکن به راه می‌اندازند. مکتب‌گریزی یکی از دیگر مضرات این گونه بی‌توجهی به اصول صنفی و بی‌اهمیت جلوه دادن صنوف ابتدایی است. هرگاه معلمی، مجرب و آگاه به امورات صنفی کودکان ابتدایی نباشد، آنها علاقمندی خود به مکتب را از دست داده و به گریز از مکتب می‌پردازند. این گریز از مکتب باز نتایج مخرب خود را به دنبال دارد:

الف- ایلاگردی و لایالی‌گری: کودک مکتب‌گریز، دیگر هیچ قاعده و معیار برایش مهم نیست. او هر نوع مصروفیت در هر جای مناسب و نامناسب را برای خود روا می‌دارد تا روزی که به دور از محیط مکتب و خانواده به شب برساند. این کم‌کم شخصیت آینده او را متأثر ساخته و از او یک انسان ایلاگرد و لایالی به بار می‌آورد.

ب- ظاهر فریبی و دروغ‌گویی: نتیجه دیگر مکتب‌گریزی، ظاهر فریبی و عادت به دروغ گفتن کودک است؛ چرا که والدین خواهان به مکتب رفتن تاسیس ۱۳۹۴



گردد.

هرگاه اتخاذ تدابیر و طرح و تطبیق پروگرام‌های خاص به منظور ایجاد توازن، با این دو ویژگی همراه باشد، نه تنها نقض اصل عدم تبعیض نخواهد بود، بلکه رافع تبعیض و تأمین‌کننده توازن و مساوات می‌باشد. با در نظر داشت همین موضوع است که کمیته حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ملل متحد در تبصره عمومی راجع به حق دسترسی به تعلیم و تربیت تصریح نموده است که اتخاذ تدابیر خاص موقتی به ارتباط تعلیم و تربیت، تا زمانی که چنین تدابیری منجر به ایجاد معیارهای نابرابر برای گروه‌های مختلف نگردد و مشروط بر اینکه بعد از تحقق اهداف مورد نظر ادامه نیابد، تخطی از اصل عدم تبعیض شمرده نمی‌شود. (کمیته حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، تبصره عمومی شماره ۱۳، حق دسترسی به تعلیم و تربیت (اجلاس بیست‌ویکم، سال ۱۹۹۹)، بند ۳۲)

ویژگی‌های حق تعلیم و تربیت:

از دیدگاه کمیته حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، حق تعلیم و تربیت از خصوصیات اساسی و با هم مرتبط ذیل تشکیل یافته است:

الف- موجودیت

تأمین حق تعلیم و تربیت می‌طلبد که برای شهروندان یک کشور باید مکاتب و مؤسسات تعلیمی فعال و برنامه‌های تعلیمی کافی موجود باشد. مؤسسات تعلیمی و برنامه‌ها به ساختمان، تسهیلات حفظ الصحة محیطی برای ذکور و اناث، آب آشامیدنی پاک، استادان مجرب با معاشات کافی، مواد درسی و غیره نیاز دارند. موجودیت این وسایل، تأسیسات و تسهیلات، تهدایی است که این حق بشری افراد را زمینه‌سازی و تأمین می‌کند.

ب- قابلیت دسترسی

مؤسسات و برنامه‌های تعلیمی باید برای همه قابلیت دسترسی را داشته باشد. قابلیت دسترسی دارای ابعاد ذیل می‌باشد:

۱. عدم تبعیض: تعلیم و تربیت باید برای همه، اخصاً برای آسیب‌پذیرترین افراد، بدون هر نوع تبعیض و در همه شرایط قابلیت دسترسی را دارا باشد، در غیر آن صورت، تعلیم و تربیت از فراگیری و شمولیت همگان بازمی‌ماند و این حق نقض می‌شود.
۲. قابلیت دسترسی فیزیکی: مراکز تعلیمی و آموزشی باید در یک موقعیت جغرافیایی مناسب قرار داشته باشد که ساحات و مناطق تحت پوشش آن بتوانند به آن برسند و از آن مستفید گردند (مثلاً مکتب در موقعیتی باشد که مسافت آن مشقت‌بار نباشد یا استفاده‌کنندگان حق تعلیم و تربیت با بهره‌گیری از تکنالوژی جدید به برنامه‌های آموزشی در فاصله‌های دور دسترسی داشته باشند).

۳. قابلیت دسترسی اقتصادی: تعلیم و تربیت باید متناسب با استطاعت و توان اقتصادی همه باشد. برای تحقق این ویژگی، لازم است که دولت‌ها تعلیمات را از سطح ابتدایی تا عالی رایگان عرضه نمایند و نیز تدابیر خاص را برای افراد ناتوان، بی‌بضاعت و آسیب‌پذیر روی دست گیرند تا کسی از این حق انسانی خویش محروم نگردد.

ج- قابلیت جذب و پذیرش

شکل، مواد درسی و روش‌های درسی برای شاگردان و مستفیدشوندگان باید قابلیت جذب و پذیرش را داشته باشد. یعنی دارای کمیت و کیفیت



نظام، محیط و مواد تعلیمی و تربیتی باید منطبق با هنجارها، نیازمندی‌ها و ضروریات جامعه طرح و تنظیم گردد، به گونه‌ای که شاگردان و مستفیدشوندگان را در راستای سالم‌سازی جامعه و رفع نیازمندی‌های موجود در ساختارهای مختلف اجتماعی و فرهنگی عیار سازد. هرگاه چنین نباشد، ما گروه‌های سرگردان و بی‌کاره‌ای خواهیم داشت که نه تنها تأثیری بر شکوفایی و رشد جامعه ندارند، بلکه حیران و ملول، بار دوش جامعه خواهند بود و تمام هزینه و مصارفی که برای آنها صورت گرفته است، هدر و بی‌هوده خواهد شد.

درنگی بر چرایی، ضرورت و مکانیسم پروبلماتیک هویت



دکتر قربان علی فکرت لعلی

یکم. موضوع هویت در جهان سنتی نه تنها مسئله کانونی نبوده است، بلکه اصلاً مسئله نبوده است. به صورت طنزآمیز، در جهان مدرن و پسامدرن نیز تا همین اواخر، این امر موضوع کانونی مباحث آکادمیک و پژوهش‌های اجتماعی و تبلیغات سیاسی نبود. اما

سرعت تحولات اجتماعی، شتاب روزافزون تغییرات در فناوری، مهاجرت، جهانی شدن و فرایندهای مشابه باعث شده است که اکنون هویت در جوامع مذکور نیز به مسئله بدل شود. در این بین، جوامع در حال گذار با بحران هویت (Identity Crisis) مواجه است. کشور ما افغانستان نیز در وضع گذار قرار داشته و مآلاً بحران هویت را در سطوح فردی و اجتماعی تجربه می‌کند. نمودهایی از بحران هویت را به صورت مشخص در خط‌مشی اداره احصائیه نفوس در توزیع تذکره الکترونیکی و گفت‌وگوهای داغ این روزها بر سر نوع ساختار نظام سیاسی پسااستانبولی می‌توان مشاهده نمود: آیا «هزاره» یا «تاجیک» برچسبی برای ده‌ها قومیت است - آن‌گونه که اداره احصائیه القا می‌کند - و در سوی دیگر پشتون‌ها همگی متعلق به یک قومیت‌اند؟ یا این که هزاره و تاجیک همانند پشتون هر کدام قومیت واحد اند که به قبیله‌ها و تبارهای متعدد منقسم می‌شوند؟ و این که نظام سیاسی همچنان ریاستی باشد، یا به پارلمانی تغییر یابد و یا این که در کشور نظام فدرالی تطبیق شود؟ شوربختانه نه تنها توده مردم بلکه نخبگان سیاسی و روشنفکران افغانستانی نیز راهکاری برای برون‌رفت از بحران هویت در چینه ندارند. بر این اساس، لازم است که در گام نخست به چرایی و ضرورت این موضوع پرداخته آید؛ سپس به واکاوی مفهومی آن و در نهایت به مؤلفه‌ها، سوبه‌ها و نظریه‌های هویت و از همه مهم‌تر سیاست هویت پرداخته شود. ما در این جا به اختصار صرفاً به چرایی، ضرورت و مکانیسم مباحث هویت می‌پردازیم.

دوم. در چند دهه اخیر مسئله هویت به یکی از دغدغه‌های نظری و عملی عمده مردم جهان بدل شده است. در سال ۲۰۱۵ یک نهاد معتبر استرالیایی (Australian National Dictionary Center (ANDC)) واژه «هویت» (Identity) را واژه سال اعلام کرد (See: Coulmas, ۲۰۱۹, ۱). این نه بدان جهت است که هویت واژه امروزی است، بلکه تداول روزافزون و شیوع کاربرد گسترده و تأثیرگذاری نیرومند آن بر تحولات جاری جهان است که آن را در کانون توجهات قرار داده است. سخن از هویت همه‌جایی است؛ حوزه عمومی و خصوصی، محافل آکادمیک و گردهمایی‌های عمومی، سیاستمداران و روشنفکران، سنتی‌ها و سکولارها، لیبرال‌ها و چپی‌ها و محافظه‌کاران، زنان و مردان و در یک کلام همگان، همه‌جا و همه‌وقت درگیر شیخ هویت هستند. کولماس با بررسی کتاب‌های چاپ‌شده به زبان انگلیسی در سال ۲۰۱۰ که عنوان هویت دارد، دریافته است که در این سال بیش از ده هزار عنوان کتاب در این زمینه منتشر شده است که در مقایسه با ۳۷ جلد کتاب با این عنوان که در دهه ۱۹۵۰ انتشار یافته بوده است، رقم شگفت‌انگیزی است (Ibid).

اما هویت بر چه چیزی دلالت دارد؟ در یک کلام می‌توان گفت که همسانی و تفاوت (sameness and difference) تمام آن چیزی است که هویت همسانی می‌کند. با این وجود، مسئله هویت امر سهل ممتنع است که در نگاه نخست آسان می‌نماید اما بیان و توضیح تفصیلی آن و ره‌بردن به هزارتوی معنا/معنایی ظریف آن صعوبت و دشواری‌های پرشماری را دامن می‌زند. هویت برای آدم‌های متفاوت و در رشته‌های مختلف و در موقعیت‌های گوناگون متضمن معنا‌های متفاوت است. سیالیت بیش از حد آن باعث شده است که به‌راحتی مرزهای رشته‌ای را درنوردد. و این‌گونه است که هویت در روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، مطالعات فرهنگی و زمینه‌های دیگر به مناسبت‌های مختلف مکرراً ظهور و بروز می‌یابد. در زندگی روزمره، برخی افراد از هویت برای ترجیحات شخصی و ارزش‌های فردی خویش استفاده می‌کنند؛ اما عده‌ای دیگر آن را برای نشان دادن تعلقات قومی، نژادی، مذهبی و حتی ملی به کار می‌گیرند. دریافت افسر پلیس مجری قانون از هویت در حین احراز هویت مسافران در یک فرودگاه شلوغ متفاوت از آن چیزی است که منتقدان ادبی و چهره‌های دانشگاهی در

در علوم اجتماعی مدرن نیز به صورت کلی سه نگاه کلان به هویت وجود دارد: اصالت‌گرایی (premordialistic view)، برساخت‌گرایی (constructivist view) و تعامل‌گرایی (interactionist view). از منظر نخست، هویت امر متعین و از پیش داده شده است. دومی آن را عملی مداوماً در حال انجام متصور می‌شود. برداشت سوم، هویت را مقوله‌ای فراهم آمده از درهم آمیزی عناصری از دو دیدگاه قبلی معرفی می‌کند.

کنفرانس‌ها و سیمینارهای شان از هویت ارائه می‌کنند. با این وجود نقطه اشتراک کاربران واژه هویت این است که همگی هم مردم عادی و هم محققان به یکسان واژه هویت را به صورت مبهم به کار می‌برند، و همگان به گاه پرسش «هویت چیست؟» از پاسخ واحد و واضح طفره می‌روند.

در ارتباط با موج هویتی ایجادشده که همه‌مان در آن غوطه‌وریم، مسئله بحران هویت قرار دارد. در گذشته این مفهوم ترکیبی بیشتر برای توصیف مرحله‌ای از رشد سنی (مرحله نوجوانی در حدود ۱۲-۱۸ سالگی) به کار می‌رفت که فرد در طی یک فرایند حساس و دشوار، به موازات تغییرات جسمانی، فردانیت و استقلال روحی نیز کسب می‌نمود (See: Erikson, ۱۹۶۸)، اکنون اما به نظر می‌رسد که مفهوم ترکیبی فوق‌گستره معنایی وسیعی یافته است، به گونه‌ای که برای هر امر اجتماعی می‌توان بحران هویت را به کار برد. اینک مرتباً این جا و آن جا گفته می‌شود که «ما دچار بحران هویت‌ایم»، «هویت ما در مخاطره قرار گرفته است»، «باید از هویت خودمان دفاع کنیم» و امثال ذالک. از یک نظر، مطالبات هویتی واکنشی به بی‌عدالتی، فقدان آزادی‌های کافی و لازم (واقعی) برای خودشکوفایی فردی و جمعی و مقاومت در مقابل سرکوب و طردشدگی است. از منظر دومی، تحولات سریع اجتماعی و دگرگونی‌های همه‌جانبه در فن‌آوری و بازار کار جهانی و تغییرات انی سبک زندگی باعث تشدید حساسیت فزاینده مردم به مسئله هویت شده‌اند. آن‌ها حکم مسافران کشتی درهم‌شکسته‌ای را دارند که بی‌وقفه تقلا می‌کنند با دست‌یازی به تکه‌پاره‌های هویت به ساحل نجات رهنمون شوند. منظر سوم، مطالبات هویتی را معلول سرگشتگی انسان معاصر و فقدان معنا و اوج خودبیگانگی نوع بشر ارزیابی می‌کند. از این منظر مطالبات هویت ریشه در نیازهای وجودی انسان دارد، انسانی که در مناسبات سیاسی و اجتماعی به شدت سکولار، سازه اصلی وجودش مغفول واقع شده است.

رهیافت‌های فوق‌الذکر هر کدام بخشی از حقیقت را در قبال مطالبات هویت بیان می‌کنند. واقعیت امر اما این است که عوامل مزبور در کلیت‌شان شرایط موجود را دامن زده است. البته این به معنای نفی عوامل دیگری که ممکن است دست‌اندرکار بحران هویت و مطالبات هویتی باشد که در آینده مشکوف شوند، نیست. وانگهی سنجش اهمیت هر کدام از این عوامل نیز از جامعه‌ای به جامعه‌ای و از گروهی به گروهی و از فردی به فردی دیگر تفاوت می‌پذیرد. تو گویی توازن ظریف و پیچیده‌ای میان متغیرها و عناصر معنایی و مادی لازم است تا یک فرد، گروه یا جامعه نسبت به هویت‌شان احساس خرسندی و رضایتمندی

داشته باشند. بازنمایی انسان‌ها بر مبنای هویت‌های قومی، نژادی، طبقاتی، جنسیتی، ملی، مذهبی هر یک در صورتی که با درک درست از وضعیت شکننده انسانی ما همراه نباشد و عقلانیت و حساسیت اخلاقی جدی و قوانین حقوقی عادلانه توأم با ضمانت اجرایی دست‌اندرکار تعدیل آن نباشد ره به بیراهه می‌برد و به خشونت و نفرت

هرچه بیشتر می‌انجامد.

بر این اساس، بایسته آن است که انسان را در کلیتش موضوع پرسش قرار دهیم و به آموزه سنتی «خودت را بشناس» (Know thyself) بازگردیم. این بدان معنا خواهد بود که هر فرد انسانی با هویت همچون مقوله مرگ و زندگی مواجهه داشته باشد، چه این که از یک منظر فراتر، پرسش «من که هستم؟» به پرسش «انسان بودن به چه معنا است؟» ره می‌برد؛ زیرا هر فرد انسانی به تنهایی خویش وضعیت نوع انسانی را بازنمایی می‌کند.

تا آن جایی که به تفکر فلسفی ارتباط پیدا می‌کند، تنوع و تکرر پاسخ‌های ارائه‌شده به پرسش «چیستی انسان» را با تسامح می‌توان ذیل چهار رهیافت فلسفی دسته‌بندی نمود: تقلیل‌گرایی تجربی (empiricist reductionism)، جوهرگرایی ذهنی (mentalist essentialism)، تحلیل زبان عرفی (ordinary language analysis) و تعامل‌گرایی (interactionism). تقلیل‌گرایی تجربی تمامی آنچه را که مرتبط با هویت فرد انسانی است، به داده‌های تجربه‌پذیر فرومی‌کاهد. بر این اساس، واقعیت‌های راجع به مغز، بدن، ادراک، الگوهای رفتاری و نحوه ارتباط میان آن‌ها همگی جسمانی و ناشی از تن و در یک کلام برآیند فیزیوبیولوژی انسان است. جوهرگرایی ذهنی که از یک نظر تقلیل‌گرایی از نوع دیگر است - بر آن است که نه تنها ذهن (روح) امر غیر جسمانی و متفاوت از بدن انسان است بلکه انسانیت انسان نیز به آن وابسته است: «ای برادر تو همان اندیشه‌ای* مابقی تو استخوان و ریشه‌ای* گر گل است اندیشه تو گلشنی* و بود خاری تو هیمة گلخنی» (مولوی، ۱۳۷۵، ۱۹۴). رویکرد تحلیل زبان عرفی انسان را موجود زبانی می‌انگارد. از این منظر هویت انسان در افق زبان رخ می‌نماید. «زبان خانه وجود است» (هایدگر)، یا «مرزهای زبان من مرزهای جهان من است» (ویتگنشتاین) تلویحاً متضمن این بینش است که جهان‌پدیداری و مآلاً پدیدار هویت یک‌سره گفتمانی است. در این بین تعامل‌گرایی انسان را امری روانی-تنی و با توسع زبانی، فرهنگی، اجتماعی و... معرفی می‌کند. این رهیافت سعی دارد که از دوگانه‌گرایی (dualism) حاکم بر تفکر غربی عبور کند.

در علوم اجتماعی مدرن نیز به صورت کلی سه نگاه کلان به هویت وجود دارد: اصالت‌گرایی (premordialistic view)، برساخت‌گرایی (constructivist view) و تعامل‌گرایی (interactionist view). از منظر نخست، هویت امر متعین و از پیش داده شده است. دومی آن را عملی مداوماً در حال انجام متصور می‌شود. برداشت سوم، هویت را مقوله‌ای فراهم آمده از درهم آمیزی عناصری از دو دیدگاه قبلی معرفی می‌کند. دو رهیافت اصالت‌گرایانه و برساخت‌گرایانه با وجود این که هر کدام بخشی از حقیقت را در باره هویت برجسته می‌کنند، اما آن سوبه دیگر هویت را نادیده می‌گیرد. رویکرد تعاملی مدعی است که نقطه‌های قوت هر دو نظریه را توأمان دارد.

سوم. به نظر می‌رسد که در قبال هویت، در یک سده اخیر رهیافت برساخت‌گرایانه در دستور کار نخبگان سیاسی جامعه ما قرار داشته است: از عبدالرحمان خان تا اشرف غنی رویه غالب بر ساختن هویت جعلی در سطح ملی و مادون ملی به ضرب زور و تزویر و سیاست هویج و چماق بوده است. در سوی دیگر، برخی نخبگان سیاسی و اجتماعی ما رهیافت اصالت‌گرایانه به مقوله هویت داشته‌اند. این امر باعث شده است که آن‌ها نتوانند با تغییرات و تحولات فرهنگی-اجتماعی-سیاسی همگام شوند. آن‌چه که ما امروزه بدان نیاز داریم درک تعامل‌گرایانه از هویت است. درک کذایی از هویت هم به آرمان‌های بلند بشری همچون عدالت، آزادی، رواداری خیانت نمی‌کند و هم واقع‌گرایانه است و به واقعیت‌های موجود جامعه و تاریخ وفادار است.



هزاره‌گی شیزوفرنی

رضا عطایی

شیزوفرنی یا اسکیزوفرنی نوعی اختلال روانی محسوب می‌شود که از نشانه‌های آن بروز رفتار و گفتار غیرعادی و همچنین کاهش توانایی درک واقعیت است. به نحوی که می‌توان گفت فردی که به این بیماری مبتلا است ارتباط خود با واقعیت را از دست می‌دهد و دچار هذیان و توهم می‌شود.

وضعیت امروز هزاره‌ها با قرائن و شواهدی حکایت از آن دارد که جامعه هزاره نیز دچار نوعی اختلال شیزوفرنی می‌باشد که از درک و تحلیل واقعیت‌ها عاجز و رنجور مانده است. بخشی از آنچه که نویسنده از آن به «شیزوفرنی هزاره‌گی» تعبیر می‌کند به بحران‌های عدیده‌ی این قوم برمی‌گردد که بخش اعظمی از آن ریشه در تاریخ و نحوه بازخوانی آن دارد که در خاطره جمعی هزاره‌ها مانده است و هم‌چنان بازتولید می‌شود.

وضعیت هزاره‌ها در عرصه قدرت و سیاست و همچنین در زمینه محصوریت جغرافیایی و ژئوپولیتیک سبب شده است تا بسیاری از هزاره‌ها حس و نگاه «قربانی بودن» و «نقش منفعل و حاشیه‌ای داشتن» را به‌عنوان یک «پیش‌فرض» در بازخوانی تاریخ و تحلیل رویدادها بپذیرند. حافظه‌ی تاریخی این قوم از قتل عام عبدالرحمان تا فاجعه افشار و لیخند تلخ تبسم و میدان دهم‌زنگ و نحوه تجزیه و تحلیل این رویدادها و خاطرات توسط هزاره‌ها، نمونه‌هایی هستند برای اثبات ادعای مزبور.

تعبیر یکی از رهبران قوم هزاره در جریان کمپین‌های انتخاباتی که نقش و جایگاهش را همچون ضمیر «ها» در آیه «وَالشُّمُسُ وَضُحَاهَا» ذکر می‌کند یا پیش و گسترش این جمله از یک فایل صوتی که «هزاره‌ها به اندازه دماغ و بینی‌شان از قدرت سهم می‌برند» نیز مصادیقی از مشت نمونه خروار ادعای احساس «قربانی بودن» و «نقش منفعل و حاشیه‌ای داشتن» هزاره‌ها است که زمینه‌ساز اختلال «شیزوفرنی هزاره‌گی» نیز شده است.

می‌توان گفتمان «جمهوری سکوت» و افرادی امثال «اسد بودا» را به‌عنوان نمونه‌ی بارز «شیزوفرنی هزاره‌گی» یاد کرد؛ بازخوانی هویت و تاریخ با چنین نگاه و رویکردی، از یک سوی منجر به تقلیل سطح تحلیل می‌شود و از سوی دیگر سبب می‌شود «فهم و بازخوانی انتقادی» از هویت و تاریخ هزاره‌گی محقق نشود. تا زمانی که قتل عام هزاره‌ها توسط عبدالرحمان تنها بر محور مذهب، تعصب و قومیت فهم و تحلیل شود و سایر فاکتورها و متغیرهای مهم آن رویداد مهم نادیده گرفته شود این «کج‌فهمی تاریخی» و به تبع آن «شیزوفرنی هزاره‌گی» نیز مدام بازتولید می‌شود که نتیجه‌اش نه تنها «عبرت» از تاریخ نمی‌تواند باشد بلکه

«تکرار» آن است.

گفتمان مذکور با ترسیم هزاره‌ها به‌مثابه قربانیان ابدی، تمام کاستی‌ها و نقصان‌ها را تنها بر گردن «یزیدیان»، «لشکر عبدالرحمان»، «بیگانگان و ظالمان» می‌اندازد و از نقاط ضعف و ناتوانی خویشتن هزاره در تاریخ سخنی به میان نمی‌آورد. چنین نگاه و رویکردی، از طرفی تفکر جمعی هزاره‌ها را صرفاً به سمت‌وسوی تنوری «توهم توطئه» سوق داده است و از طرف دیگر اکنونیت و امروزش را نیز دچار اختلالی نموده که می‌توان از آن به «شیزوفرنی هزاره‌گی» یاد کرد.

در برابر گفتمان «جمهوری سکوت»، نگاه «فهم و بازخوانی انتقادی» قرار دارد که نقطه مقابل آن است. از باب مثال و در ادامه شاهد مثال پیشین، رویکرد انتقادی از این زاویه به موضوع می‌نگرد که شکست هزاره‌ها در برابر عبدالرحمان بیش از آن‌که ناشی از قدرتمندی لشکر عبدالرحمان بوده باشد، نتیجه‌ی ناآگاهی و جهل خان‌های هزاره از تحولات بین‌المللی و رنسانس و تکنولوژی و حضور استعمار در منطقه و «بازی بزرگ» بود.

اگر گفتمان جمهوری سکوت، تمام شکست‌های تاریخی مردم هزاره را نتیجه‌ی توطئه بیگانگان و حاکمان ظالم تحلیل می‌کند، نگاه انتقادی از ضعف‌ها و ناتوانی داخلی و دورنی خود این قوم می‌گوید.

ما نیازمند نوشتن یک «تاریخ انتقادی» هستیم، اما این بار نه با انتقاد از دیگران بلکه واکاوی ضعف‌ها و توانمندی‌های تاریخی «خویشتن هزاره». هزاره‌ها باید سرفصل‌های جدیدی مانند «واکاوای ضعف‌های دورنی»، «بازبینی فهم از خویشتن و تاریخ افغانستان»، «تجدیدنظر در شناخت از تمدن غرب و درک جایگاه خود در ساختار سیاسی-اقتصادی نظام بین‌الملل» در تاریخ‌نگاری‌شان ایجاد کنند.

اساساً فهم نادرست و کاذب از خود و دیگران باعث شده تا نتوانیم متناسب با ظرفیت‌های دورنی و شرایط بین‌المللی دست به کنش سیاسی بزنیم و از این طریق دچار اشتباهات راهبردی در عرصه سیاست و معادله قدرت شده‌ایم.

هزاره‌ها برای داشتن حضور فعالانه در سیاست مستلزم بازبینی مجدد در مفاهیم اساسی چون امر سیاسی، شناخت خود و دیگران، درک عمیق از قدرت هژمونیک ساختار نظام بین‌الملل یعنی غرب می‌باشیم.

بعد از شهادت عبدالعلی مزاری، جامعه هزاره شاهد یک انحراف بنیادین در امر سیاسی می‌باشد و از این طریق «حق سیاسی» به «امتياز شخصی» رهبران و قدرت‌مبته‌ی بر حزب و سازمان به سیاست میراثی و ارباب رعیتی مبدل گشت. عبدالعلی مزاری با این‌که خود یک رهبر کارزماتیک بود اما از قدرت و سیاست، هرگز تفسیری میراثی و ارباب رعیتی نداشت بلکه معتقد به قدرت مبتنی بر جمع و سازمان بود.

در مقام جمع‌بندی بحث می‌توان گفت آن‌چه که این قلم به «شیزوفرنی هزاره‌گی» تعبیر نمود، در کوتاه‌ترین تعریف به این معنا است که آشفتگی و پریشانی امروز هزاره‌ها در عرصه‌های مختلف که آن‌ها را به نحوی از درک و تحلیل واقعیت‌ها عاجز و رنجور ساخته، از طرفی ریشه در کج‌فهمی دیروزشان دارد و از طرف دیگر ناشی از عدم بازخوانی انتقادی از تاریخ و هویت خویشتن می‌باشد.

به باور نویسنده، راه علاج و درمان این «اختلال هویتی» در این است که هزاره‌ی قرن بیست‌ویکم در آغاز قرن جدید خورشیدی، سوالات بنیادین ذیل را مورد تامل و بازبینی قرار دهد:

- انسان هزاره کیست؟ چه سرشت و سرگذشتی داشته و دارد؟

- «وضع موجود» هزاره‌ها چگونه است؟ و این «وضع موجود»، معلول کدام عوامل دورنی و بیرونی‌اند؟

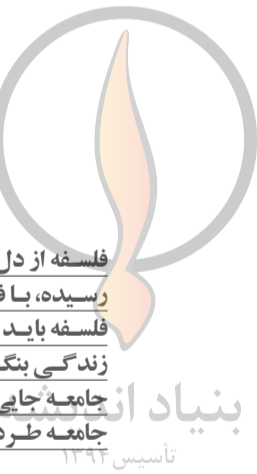
- «وضع مطلوب» هزاره‌ها چیست؟ و چه می‌تواند باشد؟

- جامعه‌ی هزاره برای رسیدن به «وضع مطلوب» و تحقق آن، باید کدام بسترها و شرایط را دارا باشد؟

- در حال حاضر از میان دو گزینه‌ی «تعامل با حکومت» یا «تقابل با حکومت» انتخاب کدام‌شان، انتخابی عقلانی و مبتنی بر قاعده عقلانی «هزینه-فایده» می‌باشد؟ آیا گزینه دیگری هم هست؟

ضرورت فلسفه و پرسش‌گری

فلسفه از دل بی‌چارگی‌ها برخاسته است. منظور این است که هر گاه انسان به بن‌بست رسیده، یا فلسفیدن و تفکر بر آن چیره شده و راه‌حل در یافته است. بنا بر عقیده سقراط، فلسفه باید همه‌شمول و تبدیل به فرهنگ عام گردد و همه مردم باید با تفکر به امور زندگی بنگرد. یا به گفته یکی از پژوهشگران خود ما «متأسفانه در جامعه ما فلسفه در متن جامعه جای ندارد. اگر هم کسی سخن فلسفی بزند، محکوم به بی‌دینی می‌شود و باید از جامعه طرد شود». این در حالی است که قریب به اکثریت امور جمعی و فردی در جامعه به بن‌بست رسیده است.



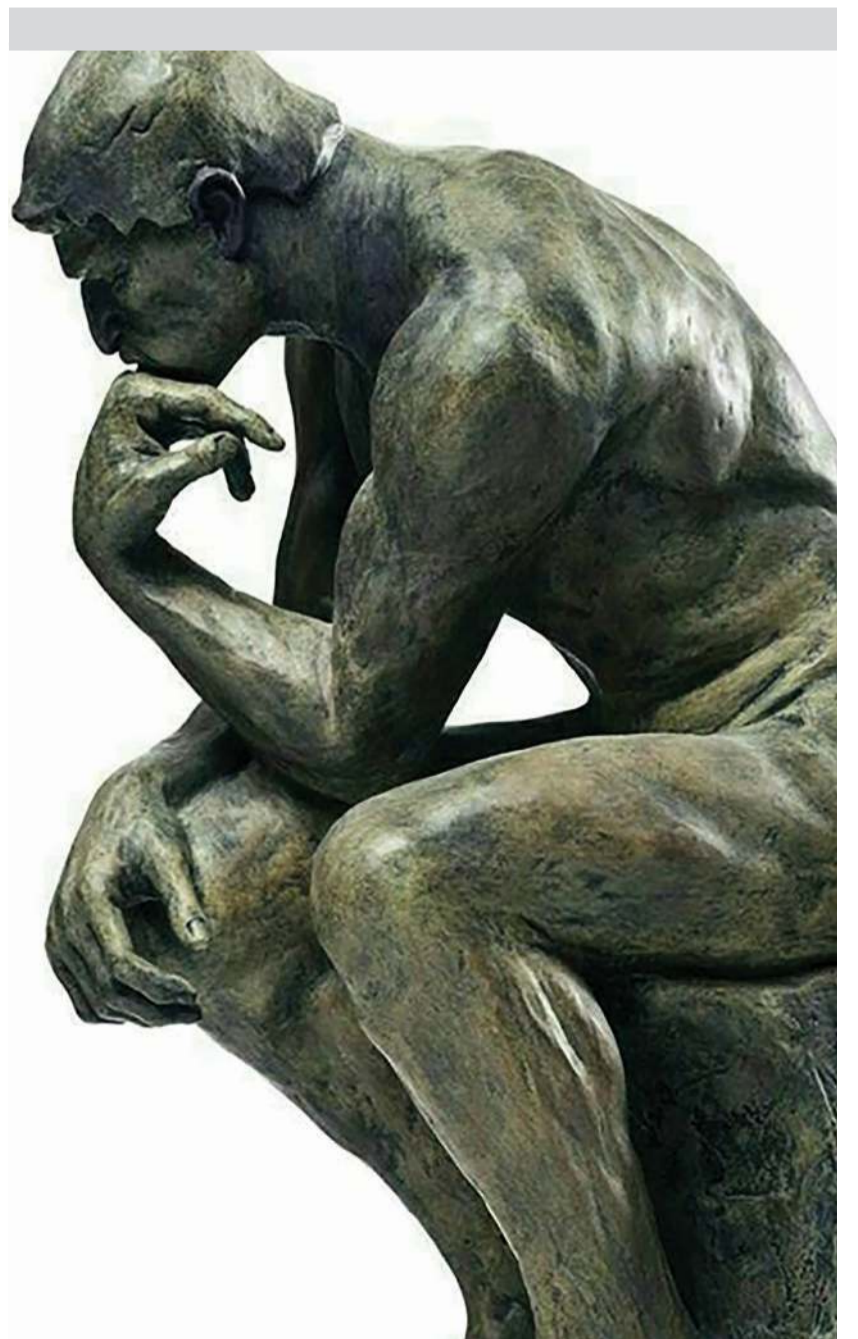
عظیم عارفی، دانشجوی فلسفه

اما این خطا را کوشیده است با خود فکر و با طرح منطق حل نماید. قاعده‌هایی برای عقل وضع کرده تا به انحراف نرود. این قاعده‌ها را منطق نامیده است که بحث علم منطق خارج از توان من است. اما به نظر من، در هر برهه‌ای از تاریخ فکری انسان، تفکر بدون منطق کار را به جایی نرسانده است. انسان در پهلوی این‌که متفکر است و در مورد جهان هستی و زندگی روزمره خود فکر می‌کند، باید ناطق باشد و پایه‌های فکری‌اش بر منطق استوار باشد. چارچوب و ساختار فکری‌اش با مسائل منطقی است که راه‌گشا و قابل قبول می‌شود و برای حل معما کارآمد.

اما در برخورد با فلسفه و تفکر، می‌گویند فلسفه از دل بی‌چارگی‌ها برخاسته است. منظور این است که هر گاه انسان به بن‌بست رسیده، یا فلسفیدن و تفکر بر آن چیره شده و راه‌حل دریافته است. بنا بر عقیده سقراط، فلسفه باید همه‌شمول و تبدیل به فرهنگ عام گردد و همه مردم باید با تفکر به امور زندگی بنگرد. یا به گفته یکی از پژوهشگران خود ما «متأسفانه در جامعه ما فلسفه در متن جامعه جای ندارد. اگر هم کسی سخن فلسفی بزند، محکوم به بی‌دینی می‌شود و باید از جامعه طرد شود». این در حالی است که قریب به اکثریت امور جمعی و فردی در جامعه به بن‌بست رسیده است. فقر و بی‌کاری، ناامنی، بی‌اعتمادی، حيله‌گری و ... جامعه را محصور کرده است. همه با موارد مذکور با بی‌اعتنایی برخورد می‌کنند و این برخورد تبدیل به یک عادت جمعی گردیده است. در جامعه‌ای که خردورزی و تفکر جای نداشته باشد، انتظاری بیش از تداوم وضعیت موجود نمی‌رود.

در این یادداشت تلاش کرده‌ام به اندازه‌ی محدوده فکری خود، نیاز فلسفه را در جامعه افغانی شرح دهم. اگر نگاهی به سیر تکامل بشر نمایم، انسان همیشه رو به جلو در حرکت بوده و در لابه‌لای این مسیر انسان با تلاش‌های خود کوشیده به مفهوم اصلی کلمه «خليفة خدا» در زمین معنا ببخشد و یا بعضاً خودش را در مقام خدا پندارد. تفسیر نادرست از مقام خدایی انسان نشود. منظور من این است که بشر همیشه خلاق و گره‌گشا بوده است. در ابتدایی‌ترین حالت، تقابل انسان و طبیعت، انسان خود را عاجز از شناخت رمز و راز طبیعت دریافته و همه پدیده‌ها، شگفت‌انگیز و حیرت‌آور در نگاه انسان جلوه می‌نموده که همین امر باعث سیر و تحرک انسان شده است؛ اما کشف پدیده‌های جدید و پی‌بردن به رمز طبیعت و کائنات همواره دغدغه فکری انسان بوده و به گونه‌ای یک معمای حل‌نشدنی برای انسان دارای تفکر بوده است. هدف من از جهان، همه پدیده‌های طبیعی و غیرطبیعی است که بشر همیشه برای بقا و ادامه حیات خویش با این پدیده‌ها و عناصر در ارتباط تنگاتنگی قرار داشته و برای برون‌رفت از مشکلات پیش‌آمده در زندگی خویش از این‌ها کمک می‌گرفته است.

همین نگاه حیرت‌انگیز و تعجب‌آور، انسان را واداشته تا در پی کشف این معما قدم بردارد و راهی بر همه پیچیدگی‌های جهان دریابد. تمام تغییرات و تحولاتی که بشر در جهان امروز شاهد است، حاصل و برآیند ذهن و فکر خودش است. به‌رغم این‌که فکر هم گاهی به خطا می‌رود،





صاحب امتیاز: بنیاد اندیشه

مدیر مسئول: حسن رضا خاوری * معاون مدیر مسئول: محمد واثق حسینی
 سردبیر: علی جوادی * مدیر اجرایی: علی فیضی (۰۷۷۳۵۱۹۳۱۹)
 هیئت تحریریه: اسلم غرجستانی، انور رحیمی، امیر کوثری، حبیب الله محمدی،
 حیات الله شهریار، رضا عطایی، زهرا مراد، سمیه عرفانی، عبدالرئوف شایان، عبدالله شایگان،
 محمد روحانی و محمدعلی فیاض * ویراستار: عباس اسدیان * صفحه آرا: نسیم وکیلانی
 دفتر مرکزی: بامیان، انتهای بازار، سیاه لیک، جوار لیسه ذکور مرکز
 مراکز توزیع: بامیان، دایکندی، غور و کابل
 تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه * قیمت: ۱۰ افغانی



گل پیگم روایت



صفحه‌ی روایت گل پیگم، روایت‌گر سرگذشت زنان این سرزمین است. بعضی‌ها تلخ و برخی دیگر شیرین. گل پیگم هم از رنج زن این سرزمین روایت می‌کند، رنج‌هایی که سنت و فرهنگ مردسالار و خشونت‌پرور این دیار بر او تحمیل کرده و هم از کامیابی‌ها و ظفرمندی‌های زنانی که حصار محدودیت‌های غیر انسانی را شکستند و با سنت‌های غلط جنگیده‌اند. در این صفحه داستان‌هایی برگرفته از سرگذشت واقعی زنان این سرزمین روایت خواهد شد.

مولود نامبارک

نگه سمیه عرفانی

باز بی‌خوابی به سراغم آمده بود، چشمانم را می‌فشردم و می‌کوشیدم که بی‌خیال از آنچه بر سرم آمده بود، اندکی بخوابم اما موفق نمی‌شدم. به ناچار از جا برخاستم و پاورچین پاورچین خود را به بالکن رساندم تا هوایی تازه کنم. سردی زمستان در ظلمت شب در کنار آسمانی که دنیایی از ستارگان را در خود جای داده بود، تماشایی و لذت‌بخش بود و کمی روح زندگی را در من زنده می‌کرد. از آن روز به بعد، دیگر هیچ چیز، هیچ کس و هیچ پیشامدی در من تأثیر نمی‌کند گویا مرده باشم. مرده‌ای که نفس می‌کشد، راه می‌رود، می‌خورد و می‌آشامد، در تنهایی‌ها اشک می‌ریزد و در باهم‌بودن‌ها با لبخندهای تصنعی تلاش می‌کند تا درد درونش را پنهان کند. روزگار با من چه کرد؟ چگونه توانست وجود نحیف مرا که در زیر تازانه‌هایش خم شده بود، این‌گونه در هم شکند؟ مگر نمی‌دانست مرا یارای تحمل این درد عظیم نیست؟ دردی که تنها در درون یک زن در تارتار وجودش رخنه می‌کند، ریشه می‌دواند و در آخر او را از پای درمی‌آورد....

روزها به سرعت می‌گذشت و من حال در آستانه‌ی قدم نهادن به خانه همسرم بودم. از پندها و اندرزه‌های مادرم تنها این را به خاطر داشتم که بعد از خدا همسر لایق پرستش است. گفته‌هایش را باید اطاعت کرد و به آن عمل نمود. مبادا در گیرودار مشکلات، زبان به شکوه‌گشایی و او را آزرده خاطر سازی. اگر گاهی روزگار بر او سخت گرفت و برای ارضای ناراحتی‌هایش در جست‌وجوی بهانه‌ای برای فرونشاندن خشمش بود و کسی را جز تو نیافت در میان درد و آه‌ها سکوت کن و بدان سخن گفتن و اعتراض کردن در برابر او گناهی نابخشودنی است....

با همچو تصویری تمام عزمم را جزم کردم تا علاوه بر کسب رضایت همسر و حفظ اعتبار والدین، مادر خوبی برای دختری باشم که اکنون از شیریه جانم می‌مکد و پرورش می‌یافت. مادر شدن و فرزند آوردن نیز یکی از وظایفی بود که توسط مادرم برایم تعریف شده بود. زهرا دخترم سه ساله بود که رگ‌های کودک دیگری در وجودم جریان گرفت. همسرم از مادر شدن دوباره‌ام خرسند بود؛ چرا

گرم نفس‌های دخترانم بود که مرا به ادامه زندگی وامی‌داشت؛ به جنگیدن با سرنوشتی شوم که از همان آوان ازدواج در من گره خورده بود. از گذر زمان آموخته بودم که کنایه‌های زهرآگین همسر و اطرافیانم را نادیده بگیرم و به تمام آن طعنه‌ها لبخندی از ناکامی زبم. همین بود که سخن‌های همسرم مبنی بر تجدید فراش و ازدواج مجدد را جدی نگرفته و بی‌تفاوت از آن گذشتم. نمی‌دانستم تقدیر آخرین تیر را برای از پای درآوردن من رها می‌کند و این بار دیگر منی وجود نخواهد داشت که

در آن شب نامیمون، همسرم بعد از چند روز غیبت به خانه بازگشت اما این بار تنها نبود؛ زنی را با خود آورده بود تا لوح وجودم با هر بار دیدنش تراشیده شود. او را آورده بود تا خلوت دیرینه‌ی مرا که تنها از آن من بود، با او قسمت کند. او آمده بود تا مرا به داری از جنس بی‌وفایی بیابیزد و من آماده‌ی یک مرگ تدریجی می‌شدم. هر بار که او را در کنار همسرم می‌دیدم، آتشی در درونم زبانه می‌کشید، آتشی از نفرت، ناکامی و ناامیدی. یک عمر زندگی با همسرم را عبث می‌پنداشتم و خود را نفرین می‌کردم که چرا تا به اکنون در مقابل تمام آن نابرابری‌ها سکوت کردم و چشم بستم بر وجود کبود و شکسته‌ام.... هر بار که گوشه‌ای از جسمم در زیر مشت و لگدهای مردانه‌اش چون مومی فشرده می‌شد، به امید یک زندگی بهتر و زیباتر و فردایی روشن، مرهمی از بردباری می‌نوشیدم و باز به‌پا می‌خاستم اما حال چه کنم که قلبم تکه‌تکه شده است؟ حال که از شدت دردهای بی‌درمان کرخت شده‌ام، چه کنم و زندگی را با کدامین آرمان به پایان رسانم؟ سرنوشت مرا به کدامین جرم این‌گونه به دست طوفان نیستی سپرد؟ مگر دختر آوردن و دختر داشتن به دست من و وابسته به طبیعت زنانه‌ی من بود که...؟ آیا یک دختر نمی‌تواند وارث نیاکان و افتخار خاندانش باشد؟ مگر او از مادری زاده نشده بود که زمانی دختر بوده و....

حال من مانده‌ام با شب‌هایی از بی‌قراری! من مانده‌ام با دنیایی از آه و حسرت! من مانده‌ام با دخترانی که چون پروانه به گردم می‌چرخند و می‌کوشند تا با هر بهانه‌ای لبخند را مهمان لحظه‌های فانی‌ام کنند. من مانده‌ام و آسمانی پرستاره که همراز خوبی برای دردهایم شده است....

که منتظر آمدن مولود پسری بود که قرار بود تنها وارث خاندانش باشد. نمی‌دانم چرا اما هر بار که رشته سخن به پسر داشتن و وارث خانوادگی می‌انجامید، نگرانی و اضطراب بر دقایقم چیره می‌شد؛ همان بود که سر به آسمان بلند می‌کردم و از صمیم قلب آرزو می‌کردم جنینی که در بطنم پرورش می‌یابد، پسر باشد، تا در کنار پدرش همدم و تکیه‌گاهی برای من نیز باشد. روز موعود فرا رسید و کودکم در میان دردها و اشک‌ها متولد شد. قابله لبخندزنان کودک را به سمت آورد. با صدایی لرزان از او پرسیدم: پسر است؟ ناگاه خنده بر لبانش پرمرد. دانستم که این بار نیز دختر است. نمی‌دانم چه شد اما تمام آن امیدها و آرزوها به یک‌بارگی در قلبم فشرده شد؛ انگار راهی برای گریز می‌جستند؛ همه آن امیال را در گوشه‌ای از قلبم دفن کردم و اشک ریختم. از آن که نتوانستم باب میل همسرم را او صاحب فرزند پسر کنم، شرمنده بودم و خود را مقصر می‌پنداشتم و در خلوت تمام آن لحظه‌ها با خدایم در نبرد بودم؛ چرا من نمی‌توانم پسر بیاورم؟ چرا امیدم ناامید شد؟ مگر من چه کرده‌ام؟ آیا در من مشکلی هست؟ آیا...؟

هر ثانیه من بودم و هزاران هزار سؤال بی‌جواب. تاریکی بر زندگی‌ام سایه انداخته بود و این ماجرا سه بار دیگر نیز تکرار شد. فقط خدا می‌داند که هر بار چگونه در زیر فریادهای همسر و مادرش شکسته شدم و در تنهایی درد خود را ضجه زدم. فقط او می‌داند چگونه وجود شکسته‌ام را با چسپی از امید پیوند زدم و بلند شدم و زندگی را از سر گرفتم. تمام آن روزها، تمام آن دردها و تمام آن امیدها در رخسار یکایک دخترانم هویدا بود. دخترانی که یکی از دیگری در زیبایی و طراوت سبقت می‌گرفتند و هر کدامشان نمادی از مهربانی و گذشت اند. دخترانم از همان ابتدا جای خالی برادر را با عزم استوارشان پر کردند و مردانه‌وار قدم به میدان زندگی نهادند؛ چوپان شدند؛ علف درویدند؛ هیزم آوردند و.... به همین دلیل، گه‌گاهی که به گذشته بازمی‌گردم، شرمنده می‌شوم، بابت اشک‌ها و ناله‌هایی که به خاطر دختر بودن‌شان سر داده بودم و قهر و غضبی که در هنگام تولد نثار سیمای معصوم‌شان کرده بودم. شرمگین از حضور سبز موجوداتی می‌شوم که اکنون سنگ صبور لحظه‌هایم محسوب می‌شوند.... در طول این سال‌ها در کنار تمام تلخی‌ها و شیرینی‌ها تنها هرم